

١٩٥٢ء

سلسلہ نورِ امامت

عبدالحق صاحب دہلی

(مستاد امامت)



سلسلہ نورِ امامت

یکی از تصنیفات

علامہ نصیر الدین نصیر ہونزالی

ترجمہ از

لیلا «سُحی زاوہ»

تجدید نظر از

دکتر فقیر محمد ہونزالی

شائع کردہ

المعهد للحکمة الروحانية والعلم المنير

(ISW&LS)

www.monoreality.org

www.ismaililiterature.com

www.ismaililiterature.org

©2023

تمهید موجز

ترجمه چاپ نخستین این کتاب مستطاب «سلسله نورامامت» از حضرت بزرگوار علامه نصیرالدین نصیر هونزائی (ق) که محتوی حقائق علم الیقین و انوار عین الیقین و حق الیقین است، را عزیز و محترمه لیلا «سخی زاده» به لگ جناب دانشمند ارجمند حبیب الرحمن «رونی» به سال ۲۰۱۷ میلادی از زبان اردو به زبان فارسی «دری» با تمام رسانیده بود. خداوند لیلارا ذہانت و افرعطا فرموده است و ترجمه او خیلی خوب است. ولی متأسفانه در متن و ترتیب آن اشتباهاتی مانده است که احتیاج تجدید نظر دارد. لہذا بندہ عاجز حسب استطاعت خود در ازالہ آنها کوشیدہ است. اگر ہنوز ہم اشتباهاتی مانده است مسؤلیت آنها بر بندہ است.

در چاپ حاضر بہ درخواست بندہ عزیز و محترم لعل محمد نبی زادہ در ترتیب و ترتین این کتاب زحمت بسیار کشیدہ اند، بالخصوص در غلط گیری، فہارس و ترجمہ سہ نظم ترکی از ترجمہ اردوی حضرت استاد بزرگوار (ق) بہ «قیمتی لفظ دری». مولای کائنات خدمات ناچیز بندگان عاجز خود را کہ برای اشاعت و ترویج علم مقدس اوست، تعالی و تقدس، چیزی کرداناد، و بہ حضور اقدس خود قبول کناد. آمین یارب العالمین! یا علی مدد!

فقیر حقیر
مرکز علم و حکمت، لندن
۱۵ ستمبر ۲۰۲۳ میلادی

فہرستِ مضامین

صفحہ	عنوان	شمار
۱	حرفِ آغاز	۱
۶	حقیقتِ شکر	۲
۱۳	وصیتِ رسولِ خدا	۳
۱۶	اصلُ الاصول	۴
۱۷	اصولِ دین	۵
۱۹	فروعِ دین	۶
۲۰	تشریحِ اصولِ دین - عقلِ کلّ	۷
۲۱	نفسِ کلّ	۸
۲۲	ناطق	۹
۲۲	اساس	۱۰
۲۶	تشریحِ فروع - جدّ	۱۱
۲۶	فتح	۱۲
۲۷	خیال	۱۳

۲۹	امام	۱۴
۳۱	اشکال تمثیلی	۱۵
۳۳	تحت	۱۶
۳۶	داعی	۱۷
۳۹	در بیان آیام عالم دین	۱۸
۴۳	در بیان شناخت امام زمان (ع) و اطاعت از او	۱۹
۵۱	تفسیر وجه الله	۲۰
۵۵	امام زمان (ع) نور خداوندی است	۲۱
۶۸	در بیان علم	۲۲
۶۹	حدود تا یک وقت معین است	۲۳
۷۳	امام مبین	۲۴
۸۸	حقیقت کل و جزو	۲۵
۹۴	چهار اصل در امام زمان (ع)	۲۶
۹۸	تطابق دور مهین و کهن	۲۷
۱۰۰	دوست مصطفی (ص).... (نظم ترکی)	۲۸
۱۰۲	غلام علی (ع).... (نظم ترکی)	۲۹
۱۰۵	مکرمانه هدیه ناچیز را چیزی شمار... (نظم)	۳۰

۱۰۷	فهرست آیات قرآن کریم	۳۱
۱۰۸	فهرست احادیث	۳۲
۱۱۰	فهرست اشعار	۳۳

حرفِ آغاز

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

در این ارشاد مبارک سوره مائده هدایت اساسی دین اسلام بیان شده است: «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ» (۱۵:۵)، «همانا از جانب خداوند متعال برای شما نوری و کتابی بیان کننده آمده است.»

سوال: چه رازیست در این که در ترتیب آیه کریمه نخست لفظ «نور» و سپس لفظ «کتاب» یعنی قرآن وارد آمده است؟

جواب: رازش این است که ابتداء آنحضرت از روشنی های نبوت منور گردیدند و سپس نزول قرآن آغاز گردید.

سوال: در اینکه نور و کتاب یکجا بیان شده است چه حکمتی پوشیده است؟

جواب: یک اشاره حکمت اش این است که در باطن، نور و کتاب یکی است و در ظاهر دو، یعنی شخصیت نور و کتاب سماوی. اشاره دوم اینکه با کتاب سماوی همواره معلم ربّانی مقرر می شود و همین معلم ربّانی است که نور زنده است که در روشنی او نام کتاب سماوی کتاب مبین (کتاب

بیان کننده) است.

سوال: از ماقبل و مابعد ارشاد مذکوره بالا یک حکمت را بیان نمایید تا این حقیقت به طور کلی متیقن گردد که خداوند متعال برای هر کتاب آسمانی یک معلم ربّانی (نور) را مقرر فرموده است.

جواب: یک حکمت در شروع آیه کریمه (۱۵:۵) این است: «هنگامیکه تورات و انجیل بدست آموزگاران معمولی اهل کتاب رسید، ایشان هم از روی خیانت و هم از روی جهالت حقائق و معارف کتاب آسمانی را پنهان نمودند.» و یک حکمت آیه مابعد (۱۶:۵) آیه مذکوره این است: «خداوند تعالی بذریعۀ نور و کتاب مبین کسانی را که از بهشت هم بالاتر خوشنودی (ضوان) اورا می طلبند بر راه های سلامتی (شریعت، طریقت، حقیقت و معرفت) هدایت می کند و به اذن خود، ایشان را از تاریکی با بسوی روشنی می آورد و به منزل مقصود صراط المستقیم می رساند.» (۱۶:۵). «سلسله نور امامت» نخستین تصنیف من است که از لحاظ ابوی هرچه باشد، ولی بزرگترین سعادت نصیب این کتاب شد که در سال ۱۹۵۷ میلادی در حضور اقدس حضرت امام زمان صلوات الله علیه و سلامه تقییم گردید و از نظر نورانی خداوند مشرف گشت و آن همان سال مبارک بود که مولانا حاضر امام بر تخت امامت جلوه گر شده بودند.

من با نهایت شگفتی، حاجتمندی و عاجزی بر در مقدس نور خدا، آل مصطفی و جانشین علی رضی حاضر شده بودم، مراد من بر آورده شد و مرا مالا مال گردانید. از پنهان داشتن سخن حق به هر جایی که باشد امکان دارد نقصان علمی و دوستان و برادران شود. لہذا با نهایت عاجزی عرض میکنم که من معجزات اصولی نور امامت را از عرصه دراز مدالاً مشاهده می نمایم و به

همین سبب سعی میکنم که هر بار در باره نور چیرزی بنویسم.

بعضی برادران را خیال این است که تذکره اسرار روحانیت و نور لامت را بر طابعد نمود. قربان از خیر خواهی ایشان! بیشک هر بتدی را بناید تا زمانیکه از لحاظ علمی پخته نگردد و از حکمت قرآن آگاه نباشد ابراز اسرار نماید. اما برعکس این، اگر کسی عجائب و غرائب روحانی و عقلانی نور و قرآن و معجزات علم و حکمت را مشاهده نموده خاموشی اختیار میکند، آیا چنین شخصی مانند قارون نخواهد بود که از باعث ندادن زکات مالی هلاک گردید؟ زیرا زکات مالی مثال است و زکات علمی ممشول است (۷۶:۲۸). نیز این نور علم و حکمت بذات خود گواهی می‌دهد که اگر کسی آن را پنهان بدارد و ظالم خیلی بزرگ به شمار میرود (۱۴۰:۲).

چنانچه نور پس از سلسله انبیاء در سلسله ائمه داشته است که مطابق به همین امر واقعی نام این کتاب «سلسله نور لامت» گذاشته شده است. با در نظر داشت اهمیت کتاب، دوستان عظیم این را به لسان انگلیسی نیز ترجمه نموده اند.

در این کتاب یک بخش آن مربوط به علم حدود دین نیز است زیرا ابواب حکمت تاویلی به کلید های همین حدود مفتوح میگردد و قطع نظر از اهمیت حدود دین این بخشی دیگر است که کیفیت شان الان چیست؟ آیا حضرت امام از روز پیدایش امام می شوند و یا اینکه از زربان حدود دین بالاتر به مرتبه خویش فائز میگردد؟ به هر حال حدود دین هم اهمیت تاریخی دارند و هم اسماء ایشان اصطلاحات [دینی] است.

از تورات و آنچه از رسول بمانده است، مذکور است: «انَّ لِلَّهِ مِائَةَ الْفِ نَبِيٍّ وَأَرْبَعَةٌ وَعِشْرِينَ أَلْفِ نَبِيٍّ مِنْ وَرَثَةِ آدَمَ إِلَى الْقَائِمِ، يَعْنِي يَقِينًا مِنْ زَمَانَةِ آدَمَ تَابَهُ قَائِمًا (برای تمام دور)

از جانب خداوند یک صد و بیست چهار هزار پیغمبر آمده اند.» (سائر و اسرار النطقاء، ص ۲۰۰).
 تذکره سلسله طولانی این همه حضرات انبیاء فقط در سه لفظ قرآن حکیم آمده است که آن الفاظ بر
 حکمت عمارتند از: «نُورٌ عَلٰی نُورٍ» نور بالای نور (۲۴:۲۵). یعنی نور بعد از یک
 شخصیت، شخصیتی دیگر دارد. چنانچه بعد از نور نبوت سلسله نور امامت جاری و ساری است
 و هیچ قوی نیست که نور در آن نباشد.

[دباره نور] این یک مثال تائیلی است: گرمی خواهید که نور را در مرکز و سرچشمه
 بنگرید، آفتاب را بنگرید. گرمی خواهید که در نماینده واحد بنگرید، ماه را بنگرید. گرمی خواهید
 که در مظاهر کثیر بنگرید، ستارگان را بنگرید و گرمی خواهید که نور را در خانه آورده از نزدیک
 بنگرید و بشناسید، چراغ خانه را روشن کنید. مراد از چراغ خانه نور معرفت است که در دل مؤمن
 است. این [نور معرفت] هم چراغ است و هم آفتاب. همین سبب است که تشبیه و تمثیل نور
 الهی از چراغ خانه داده شده است (۲۴:۲۵).

در زبان تائیل، ظاهر را روز و باطن را شب گفته اند یعنی تنزیل روز است و
 تائیل شب. پس نور نبوت آفتاب است، یعنی همان روشنی که برای ظاهر و تنزیل لازم است.
 نور امامت مهتاب است یعنی روشنی ای که آن برای باطن و تائیل ضروریست. اکنون اینجایی
 باید این نکته را نیز یاد داشت که اگرچه تمام ستارگان هر یک به جای خود نمایندگان آفتاب اند،
 اما تنها مهتاب نماینده یگانه است که به سبب نزدیک بودنش به زمین میتواند اهل زمین را بطور کامل
 روشنی مهیا کند. حکمت تائیلی اش این است که امّۀ سلف (پیشین) علیهم السلام از سبب
 مسافت زمان مانند ستارگان از رسائی بالاتراند، اما امام زمان صلوات الله علیه و سلامه، مانند

مہتاب نرفیک [اہل یمن] است و وسیلہ واحد علم روحانی و حکمت تاویلی [برای ایشان] است.

طوریکہ سائنس ظاہری (مادی) و تحقیق آن است، سائنس روحانی و تحقیق آن ہم است۔ چنانچہ بہ فضل و کرم خداوند، تحقیق این شدہ است کہ بر اکثر ستارگان این کائنات انسانانیکہ بدرجہ انتہا ترقی یافتہ اند، زندگی بہ سر می برند۔ ایشان دلای جسم کوبی (ASTRAL BODY) اند [یعنی جسم لطیف دارند و] این جسم لطیف دلای چندین نام است کہ عبارتند از: جسم مثالی، پیکرنورانی، جثہ لداعیہ و غیرہ۔ بہ خدا سوگند کہ ہر چیزیکہ مربوط بہ علم و معرفت است، در قرآن و روحانیت موجود است۔

از اینکہ «جشن خدمت علمی» فرامی رسد، لہذا بہ تمام ہمراہانم کہ بجد عزیز ہستند از صمیمیت قلب مبارک باد عرض میدارم و بانہایت عاجزی دعا میکنم کہ پروردگار عالم کوشش ہای علمی شما عزیزان را کامیابی عطا فرماید! و آن دانا و بینا از رحمت بیکران خود خدمات بی لوث شما را برای ہمہ مفید گرداناد! آمین!

نصیر الدین نصیر ہونزلی

دوشنبہ ۲ ربیع الثانی ۱۴۱۴ھ / ۲۰ ستمبر ۱۹۹۳ء

کراچی، پاکستان

حقیقت شکر

ادای شکر معنوی نعمت های که منعم حقیقی مخصوص به انسان کرده است، تا حدی از وسعت بشری، آن وقت ممکن است که طریق شکرگزاری شاکر مطابق مرضی او [ولی نعمت = منعم حقیقی] باشد. ورنه ممکن است آن شکر مورد قبول منعم واقع نگردد. زیرا شکرگزاری در اصل بعد از عطای نعمت واجب میگردد، چنانچه آیت مبارکه شاهد [این حقیقت] است: «وَلَقَدْ آتَيْنَا لُقْمَانَ الْحِكْمَةَ إِذِ اشْكُرَّ لِلَّهِ» (۱۲:۲۱) ترجمه: «و ما هر آینه لقمان را حکمت دادیم [و به او گفتیم] خدا را شکر کن.» لهذا معنی شکر معلوم کردن غرض منعم از حقائق نعمت [اوست] و استعمال کردن آن نعمت مطابق مرضی او. تفصیل شکرگزاری معنوی [نعمت] این است:

در تلخیص تبصره غائرانه بر وضعیت و باطنیت و غرض و غایت هر نعمت حصول علم حقائق الاشیاء نمودن و بهر نعمت را مطابق مرضی منعم حقیقی استعمال کردن و از قیاس و دلایل خوبی های هر نعمت اوصاف و کمالات منعم حقیقی را دانستن و تلاش معرفت او کردن، نعمت عطا کرده او را احسان محض تصور کردن و در عوض آن در حق خود و خلق خدائیکی کردن و در درجات آخری بر این یقین داشتن که صانع حکیم به حکمت بالغه خود جمله لذات جسمانی و روحانی را به ترتیب فضیلت لذت در رشته کائنات برای این سفته است که هر انسان دانا از خدای ذوالکرام شب و روز آن نعمت و آن لذت [کل] را طلب کند که آن علاوه بر لذات لاشانی و غیر فانی و لانتیهایی خود منخیز کل متضمن همه لذات دیگر خدای هم است و آن لذت کل دیدار الهی است. نعمت شناسی و قدر دانی بحقیقت دین مقام ممکن است. الغرض نعمت نام هر آن چیزی است که بطور جسمانی یا

روحانی موجب خوشی، راحت و لذت انسان گردد. اما در هر نعمت [این خاصیت] بالضرور یافته می شود که آن به لحاظ قدر و قیمت و لذت، از نعمت ما دون خود بهتر و از مافوق خود کمتر است. مثلاً قیاس کنید بر غذاهای نباتات، حیوانات و انسان که غذای نباتات از خاک، آب، هوا و اثرات آتشی است که در قدر و قیمت و لذت، از غذای حیوانات خیلی کم است. غذای حیوانات مطابق نوعیت شان است، مثلاً از سبزه، گیاه، میوه، دانه ها، گوشت و غیره. این غذای حیوانات از لحاظ قدر و قیمت و لذت از غذای نباتات به درجه با بهتر است، ولی از غذای انسان به درجه با کمتر است. نیز حیوان از سبب قویت روح حیوانی در نباتات و غذای شان هم تصرف می کند، بدین لحاظ حیوان را پادشاه نباتات هم گویند. زیرا بعضی جانوران از عناصر نیز غذا حاصل می کند، ولی اکثر حیوانات از نباتات پرورش می یابد.

همینگونه غذای انسان در قدر و قیمت و ذائقه و منفعت نسبت به غذای حیوان به درجه با بهتر است و از غذای جلالی فرشتگان بدرجه با بدتر و خسیس تر است و انسان بلاشبه بر حیوانات، نباتات، جمادات و سایر اشیاء این دنیا پادشاه است، زیرا هر چیز که از حیوانات و نباتات منفعت بخش باشد آن را غذای خویش می سازد. اما برای طلبکاران روحانیت این سخن قابل ذکر است که جمله اقسام غذاهای انسانی موجوده را با وجود تمام خوبی ها، حقیقتاً غذاهای حیوان گویند. یک دلیل این قول این است که سوال غذا در حد روح پیدامی شود، و روح دارای سه قسم است: یعنی روح نامیه که دارای قوای نشوونما است و آن در هر قسم نباتات و درختان است. و ذکر غذای آن در بیان نباتات شده است. قسم دوم روح حیوانیست که آن در جمله اقسام حیوانات است که ذکر غذای آن در بیان حیوانات شده است. قسم سوم را نفس ناطقه یا روح انسانی گویند، لیکن

روح پاک انبیاء و اولیاء یعنی روح القدس بالاتر از و مرید بر روح انسانی است. (ملاحظه شود کتاب زاد المسافرین از حکیم پیر ناصر خسرو صفحه ۲۱۲ - ۲۱۳ چاپ کالیانی)

چون در ترکیب ظاهری روح، روح نامیه پامن ترین است، در هر نبات تنهائیک روح است، در هر حیوان علاوه بر روح خود یعنی روح حیوانی، روح نامیه نیز است و در هر انسان علاوه بر روح خود یعنی روح ناطقه دو روح مادونان خود (حیوان و نبات) نیز است یعنی در انسان سه، در حیوان دو و در نبات یک روح است.

الکون سخن متعلق به غذای روح ناطقه این است که در غذای مخصوص او که در آن حیوان شریک نمیتواند شد، نطق، تمیز، علم و حکمت، معرفت و غیره است، یعنی حد فاصل غذای نبات، حیوان و انسان به جانب بالا است. چنانچه حد [فاصل] غذایی نبات همان قدر است که بتواند که غذای خود را طبعاً [از جمادات] حاصل کند. و حد فاصل غذای اصلی هر یک از حیوانات همان است که طبعاً می تواند خورد، زیرا که حد فاصل غذای بالائی حیوانات تا آنجا است که به اشتهای خود بتواند خورد. پس درست شد که انسان همیشه بر یک مرکب حیوانی سوار است که قبل از مرکب پیاده شدن از آن سخت دشوار است. لهذا انسان هر قدر غذاهای پر لذت تناول می کند، آن همه حصه این مرکب حیوانی است که نام اش نفس حیوانی است. اما غذای اصلی خود انسان آن است که روح ناطقه و عقل از آن قوت می یابد. طوریکه حضرت حکیم پیر ناصر خسرو «قدس الله روحه» در باره این میفرماید:

چیزی که ستوران و دوان با تو شریک اند

منت نهاد با تو بدان ایزد داور

نعمت نبود آنچه ستوران بخورندش

نی ملک بود آنچه بدست آردش قیصر
از برای معلومات میند در باره نعمت انسانی و حقیقت شکر بر این آیت قرآن حکیم به
وقت تمام غور فرماید: «ما یفعلُ اللهُ بِعَذَابِكُمْ إِنْ شَكَرْتُمْ وَآمَنْتُمْ ط وَكَانَ اللهُ شَاكِرًا عَلِيمًا»
ترجمه: «چه کار کند خدا به عذاب شما اگر شکرگزاری کنید و ایمان بیاورید و خدا قدر دان و دانا
است.» (۴: ۱۴۷)

لما معنی این آیت در لوح التّوایل چنین است: خدا کار نمی کند بر (بذریعه) عذاب
(ریاضت) شما، اگر شما نعمت بشناسید و یقین حاصل نمایید. خدا شکر کننده و آموزنده علم
است. یعنی اگر ما بطور حقیقی شکر ادا نمایم و کماکان حقه ایمان بیاوریم [در آنصورت] خدا
فعل خود را بذریعه عذاب ما نکند، بلکه فعل او در راحت ما بر ما واقع خواهد شد که در هر دو حالت
فعل خدا فقط از برای عروج روحانی ماست. چنانچه از روی تویل، همین معنی به دلایل بسیار
بهتر است، زیرا اگر ما این عذاب را عذاب بدی آخرت تصور نمایم، در آنصورت خدا ما را پس از
آگاه ساختن عذاب، بسوی صفات قدر دانی و علم پروری خویش متوجه نمی فرمود، زیرا که یکی از حکمت
های قرآن حکیم این است که معنی آیت مطابق اسماء و الفاظ که در آخر هر آیت است استنباط
می شود و چرا چنین نباشد زیرا قرآن کلام حکمت نظام احکم الحاکمین است. در یک مثال جزوی
هم یک انسانی که شعور معمولی دارد پس از دادن تکلیف به انسانی دیگر، صفت یا فعل خود
را با الفاظ مناسب اظهار میکند. مثلاً میگوید: «در این هیچ تقصیری از من نیست، تقصیر از
خود اوست» و یا میگوید: «چشیدی سزای خود را!» در این باره همین یک لیل کافی است.

لما دین بیان که متعلق به حقیقت شکر است، این سخن باقی است که به طوریکه من در هر موقع، اهمیت علم و حقیقت را آشکار نموده ام، همینطور در اخیر این بیان نیز بتوفیق خداوند علوم و حقایق، این سخن را با دلائل محکم خواهم نمود که خدا انسان را در دنیا بغرض علم آفریده است و همین غرض و غایت اوست. پس خدای تعالی با قدرت کامله خویش علم را بسطک نعمت های گوناگون جسمانی و روحانی بوجود آورده است نیز علم را گنجینه است در تمام این اقوال و اعمال که انسان برای آنها مامور شده است. الغرض هیچ شی ای نیست که در آن علم نباشد، چنانچه خدای عزوجل حکایت از ابراهیم میفرماید: «وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ» (۸۰:۶)

یعنی «پروردگار من گنجینه است هر چیز را در علم، آیا نمی انیدید؟» در این باره یک حقیقت دیگری را در پیش نگاه شمامی کدام که به توسط آن نه تنها این یک مسئله را بلکه دیگر مسائل بسیار نیز میتوانند حل شد. چنانچه آن حقیقت این است که خدای علیم و حکیم یک خوبی مخصوص هر پیغمبری را که در قرآن حکیم مذکور است در کتاب خود ظاهر کرده است. یعنی آدم را با خطاب خلیفه، مسجود ملائک و صفی بنواخت. حضرت نوح را بنام شکور یاد فرمود. توحید پرستی حضرت ابراهیم را ستود. حضرت موسی را کلیم الله گفت. حضرت عیسی را روح خویش قرار داد. حضرت یوسف را صدیق گفت. در حضرت ایوب حد صبر را نشان داد. حضرت داود را خلافت عطا نمود و مملکت حضرت سلیمان را یاد فرمود. به همین ترتیب بودن یک صفت مخصوص در هر پیغمبری ذکر فرمود در اخیر همه بشارت بودن، سرور انبیا حضرت محمد مصطفی را در شب معراج به خلوت گاه خاص خویش به امت محمدیه داد. اَمَّا وَصَدَقْنَا، این همه حقیقت است و در این گنجایش هیچ شکلی نیست. ولی شما را نباید هیچ وقت این خیال کردن که

چیزی که به یک پیغمبری داده شد، آن چیز به آن پیغمبر تمام شد و پیغمبران دیگر از آن محروم داشته شدند، این چنین هرگز نمیتوان شد، بلکه حکیم مطلق در پس پرده این خاصیت‌های پیغمبران، حکمت عظیمی را پوشیده داشته است و آن اینکه تمام پیغمبران بنابر خصوصیات خود، حیثیت‌عنوانات یک کتاب مقدس خداوندی را دارند تا چونندگان حقیقت را سهولت باشد. بر بناء همین قانون الهی [الآن می‌گوئیم که] مرید حقیقت شکر را از تواریخ حضرت نوح معلوم کنیم. چنانچه خدای جلیل و جبار [در باره حضرت نوح] می‌فرماید: «ذُرِّيَّةً مِّنْ حَمَلِنَا مَعَ نُوحٍ ط إِنَّهُ كَانَ عَبْدًا شَكُورًا» (۲:۱۷)، «ای نسل کسانی که [شمارا] با نوح برداشتیم، او بنده خیلی سپاس‌گزار بود. یعنی او خیلی نعمت‌های روحانی داشت و او حقیقت تمام آن نعمت‌ها را می‌دانست.»

دین آیت معنی «کان» هم «بود» است و هم «است» و معنی «نوح» بدون تیون همان حضرت نوح است که قبلاً گذشته است و نوح با تیون هر آن شخصیکه در تمام وجوه مانند حضرت نوح باشد که قبلاً گذشته است. اکنون حقیقت‌کشی را گوش کنید، چنانکه خدای جل جلاله می‌فرماید: «وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيِنَا» (۲۷:۱۱)، یعنی «بساز کشتی را بذریعه مشاهدت و وحی ما.» یعنی از معلومات عالم آفاق و عالم انفس سفینه نجات را آماده ساز! پس آن کشتی بجز علم از چیزی دیگری ساخته نبود. اگر کسی پرسد کشتی نوح تا هنوز در عجائب‌خانه حکومت فلان موجود است، جواب من این باشد که درست است، ولی در این آیت منظور از کشتی فقط کشتی علم است. سپس خداوند می‌فرماید: «قُلْنَا احْمِلْ فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَ أَهْلَكَ» (۴۰:۱۱)، ترجمه: «کقتیم از کل [اشیاء] دو جفت در آن بگیر و خاندان خود را.»

یعنی چون حضرت نوح تمام اشیای عالم را از نظر حکمت دید و در هر چیز حکمت های لاینتهای
صانع حکیم را موجود یافت و در تمام اشیاء حسب ترکیب لیل وجود روح ثابت گردید، نیز این
هم تحقیق شد که در نورانیت عالم روحانی این همه اشیاء چقدر نعمت های باعث لذت میتوانند
شد، حضرت نوح به حکم غنی مطلق از پنج حدود یعنی حد وحدت حدود (امر کلّ)، حد عدل
(عقل کلّ)، حد ترکیب (نفس کلّ)، حد تالیف (خود که بعد از این واقع به مرتبه ناطق فائز
گردید) و حد تاویل (اساس) که در امام زمان بود، یک یک جفت روحانی را حاصل
کرد و در سفینه علم گنجانید. سپس تمام چیزهای عقل و نفس جفت گردیدند یعنی که تمام چیزهای
عقل که «ز» و تمام چیزهای نفس که «ماده» بودند به همین مناسبت آنها همه با هم جفت
گردیدند که آنها را «زَوْجِیْنَ» گویند. همیگونه چیزهای زینّه ناطق با چیزهای مایه اساس
باسم جفت گردیده «اِنَّیْنَ» گفته شدند. و ارواحی که با امر پیوسته بودند [باسم] یک چیز
شمسگشتند، یعنی وجودشان یک شد. همین است حقیقت شکر که حضرت نوح بجا آورد.

وصیت رسول خدا^ص

آخرین وصیت حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله وسلم این بود: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي»، همانا من در میان شما دو چیز سنگین را باقی میگذارم، کتاب خدا و امام. «قول خدا و رسول همیشه حکمت خیر می شود.

حکمت اول این حدیث: از میان این دو چیز یک کتابی است که بدرجه غایت مشکل است و دوم شخصی است که هر مشکل را به نهایت تمام آسان میکند. پس هرگاه [از جانب خدا و پیغمبر] با مشکل، مشکل آسان هم مقرر شده است، باید بدانیم که چاره مشکل تنها مشکل گشا میتواند کرد یعنی [فقط] امام ذمه دار تاویل قرآن است.

حکمت دوم: در ربط الفاظ این حدیث، نخست کتاب است و سپس امام ذکر شده است. اشاره ربط الفاظ اینگونه این است که نخست شما قرآن را خود بخوانید از تنزیل آن، سپس تاویل آن را از امام زمان خواهید یافت.

حکمت سوم: رسول، قرآن و امام هر دو را چیزهای سنگین میگویند. اما ظاهراً دیده میشود که قرآن شریف این قدر سبک است که یک کودک کوچک نیز میتواند آن را بردارد و امام نیز به طور جسمانی اوسطاً همان وزن دارد که سایر انسانان دارند، یعنی که ظاهراً وزن امام هرگز از انسانان دیگر سنگین تر نیست، در این صورت قول «سنگین بودن» بر هیچ یک از هر دو نمیتوان صادق آید. اندران حال ما عقل جزوی نادان بچاره خوش را در حضور امام زمان میفرستیم تا در آنجا سنگینی او را به صورتی که ممکن باشد تجربه کرده برگردد ولی آن عقل خام

و ناتمام ناکام بر میگردد. زیرا در اینجا منظور از «سکینی» چیزی دیگر نیست. بجز اینکه عقل انسانی بذات خود تاویل قرآن را حاصل نمی تواند کرد و نمی تواند که شناخت امام زمان را حاصل کند پس در لفظ «ثقلین» این حیث فیصله همین است.

حکمت چهارم: از مباحث لفظ «ثقلین» معلوم شد که قرآن شریف و امام زمان هر دو دارای دو حیثیت اند که یکی حیثیت ظاهری است و دیگری حیثیت باطنی. نیز این هم ویلاً ثابت گردید، که در ابتداء عقل انسانی به باطنیت هر دو نمیتواند رسید. لهذا ما را باید که مطابق حکم رسول نخست قرآن شریف و امام زمان را بطور ظاهر پذیریم یعنی بطور کلی [حسب فرموده قرآن عمل کنیم] و اطاعت امام زمان بجا آییم. اگر یک شخص دانای حقیقت پسند بر این حیث تبصرو نماید بتواند اندکی اندازه کند قدرت بی انتهای امام زمان را که او علاوه بر بهیروی جسمانی و روحانی میلیونها انسان از جمله حقایق و اسرار کلام حکمت نظام خداوند سبح و قدوس آگاه و باخبر است. این سخن هم قابل ذکر است، که رسول پاک قرآن شریف و امام زمان را به تناسب چه چیز به یک وقت و یک لفظ سکین گفته است. [جواب این سوال این است که] قوت و سکینی هر دو روحانی بود [و تناسب روحانی با روحانی کرده است]، زیرا که تناسب روحانی با روحانی می شود. لهذا [روحانی را] سکین تر از زمین و آسمان گفتن هم درست نیست زیرا آنها را نیز روح برداشته است. چنانچه خداوند کریم میفرماید: «قُلْ لَئِنْ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَالْجِنُّ عَلَىٰ أَن تُوَافِقُوا هَذَا الْقُرْآنَ لَآتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا» (۸۸:۱۷)، ترجمه: «بگو اگر جن و انس گرد هم آیند که مانند قرآن آوزند نخواهد توانست پیازند، هر چند که یکدیگر را پشتیبان باشند.» پس معلوم شد که تاویل حقیقی قرآن حکیم را نه جن

میدانند و نه انس، پس همین تناسب [عقل یعنی دانستن تاویل] است که به نسبت آن
 [پیغمبر] قرآن و علیاً هر زمان را سکین گفته است. پس این جا این فیصله شد که هیچ
 فردی از جن و انس حقیقت کلی قرآن را نمیداند. پس اگر شخصی باشد که خدای تعالی شهادت
 بدهد که او عالم القرآن است، او ویلاً نه از جن است و نه از انس، و چون او نه از جن
 است و نه انس، همین لیل محکم است درباره او که او فرشته جمالی هم نیست، بلکه فرشته
 جلالی است. [چنانچه درباره آن شخص که فرشته [جلالی] است، خدا میفرماید: «قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ
 شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ (۴۳:۱۳) ترجمه: «بگو بس است خدا گواه میان
 من و شما و بس است کسیکه نزد او علم کتاب است.» آن فرشته امام زمان است که باقتضای
 زمانه برای تابعین خود آن طریق اعمال مقرر میکند که بعینه مطابق حکمت عمیق قرآن باشد تا
 ایشان بطور کلی قریب تاویل باشند.

اصلُ الاصول

اللَّهُمَّ يَا مَوْلَانَا يَا عَلِيَّ مَدَدًا!

از جویندگان حقیقت اسماعیلیت مخفی مباد که اصلُ الاصول این مذهب مقدس «امرُکَلَّ» یعنی کلمه باری سبحانه است که به اسماء مختلف موسوم است همچون امرُکُن، کاف و نون، وحدت، مُبدع، بهشت حقیقی، معاد و غیره. باری سبحانه از همین کلمه واحد «امرُکَلَّ» بمثل عقل کل را موجود کرد که هماندم با کلمه «کن» پیوسته یک شد، یکی از معانی «امرُکَلَّ» حکم یعنی فرمان است. لهذا هر چند که برای عالم امر تنها یک کلمه فرمان کافی بود، اما برای عالم خلق بوجه وقوع دائمی ضرورت امر، فرمان امام زمان منظر «امرُکَلَّ» شد. عمل گاه روحانی «امرُکَلَّ» اراده انسانی است.

اصول دین

اصول دین چهار است که عبارتند از: عقل کل، نفس کل، ناطق و اساس. از میان اینها دو اصل: عقل کل و نفس کل روحانی اند و دو اصل دیگر ناطق و اساس جسمانی. معنی اصول پسخ های دخت است یعنی دخت دین، که ذکر آن خود الله تعالی میفرماید: «الْمَ تَرَكَيْفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةٍ طَيِّبَةٍ أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَفَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ ۚ تُؤْتِي أُكْلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّهَا ۗ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ» (۱۴: ۲۴-۲۵)

الله تعالی جهت تعلیم حقیقت شناسان به رسول محبوب خود حضرت محمد مخاطب گردیده میفرماید: «ای محمد! آیا ندیدی که الله تعالی مثال یک کلمه پاک را چگونه بیان فرموده است (آن کلمه) مانند یک دخت پاکیزه است که پسخ اش استوار و شاخ اش در آسمان است. میوه میدهد در هر فصل به حکم پروردگار خویش و الله برای مردمان مثالها بیان می کند تا ایشان ذکر علمی نمایند.» پس معلوم شد که در این آیه شریفه ذکر «دو چیز پاک شده است که در نفع رسانی و هر صفت مانند یکدیگر است. یعنی هر آن صفتی که در این دخت موجود است همان صفت در کلمه پاک نیز موجود است. زیرا الله تعالی نخست ذکر کلمه پاک کرده است، سپس مثال آن به دخت پاک زده است و برای عاقلان واضح نموده است که طویکه دخت پاک در هر وقت و هر فصل میوه میدهد، همینگونه کلمه پاک نیز منفعت عرفانی می بخشد. اکنون اندکی غور نموده پسخ و سید که آیا در دنیا جای چنین دختی وجود دارد که از ازل بر پسخ های خود استوار ایستاده

می ماند و تا بلد هرگز نمی افتد؛ و شاخ هایش به آسمان پیوسته است؛ که در پخته شدن میوه اش به هیچ وقت و موسم حاجت ندارد؛ بل در هر سال، هر ماه، هر روز، هر ساعت، هر دقیقه و هر ثانیه میوه پخته آماده می باشد، نیز هیچگاه میوه اش ختم نمی شود. شما هرگز نخواهید توانست پاسخ داد که در فلان جای این دنیا چنین دختی وجود دارد. باید دانست که در دنیا چنین دختی وجود ندارد، بل این فقط مثالی است، خود الله تعالی نیز میفرماید که این مثالی است برای فهمانیدن مردم. پس مشمول اش این است که این کلمه پاک، کلمه باری سبحانه است که ذکرش اختصاراً شده است. و این دخت، شجره نبوت و لامت است یعنی دخت دین که اصول چهارگانه آن مذکور شد. اکنون ذکر شاخ ها [یا فروع] همین دخت را بشنوید.

فروع دین

فروع دین شش است: (۱) جدّ، (۲) فتح، (۳) خیال، (۴) لام، (۵) حجت، (۶)

داعی.

ازین فروع سه فرع: جدّ، فتح و خیال روحانی اند، و سه فرع: لام، حجت و داعی جسمانی اند. جدّ، فتح و خیال [بالترتیب] نامهای اسرافیل، میکائیل و جبرائیل است. مراد از لام، لام زمان است، مراد از حجت، حجت اعظم یا باب است از حجتان بیست و هشت گانه یا همان فرزند لام که لاحق نور باشد، و مراد از داعی، از میان سه صد و شصت داعی همان داعی است که لاحق حجت اعظم باشد.

تشریح اصول دین

اصل اول عقل کلّ: نامهای مختلف عقل کلّ: آدم حقیقی، علت اولی، عرش

الهی، قلم، اول، خزینة الہی، ملک خدا، مجوہر الجواہر، عال، حمد و غیرہ.

عقل کلّ: این فرشته را عقل کلّ از این جهت گویند که این سرچشمہ عقل و علم

است و تمام عقول و علوم تحت اوست و چیزی نیست که آن را او نتواند دانست و بیرون از او

هیچ علمی نیست و او بر تمام اشیاء محیط است.

آدم حقیقی: از این جهت گویند که او عالم علم الاسماء و مسجود تمام فرشتگان است.

علت اولی: از این جهت گویند که او نخست از همه وجود آمد و از او موجودات دیگر یعنی

نفس کلّ و به توسط او همه موجودات [دیگر] وجود آمد.

عرش الہی: از این جهت گویند که هیچ موجودی اشرف و افضل تر از او نیست که قابل

شدن تحت الہی باشد. همین سبب است که او مستقر و تحت الہی است.

قلم: از این جهت گویند که اللہ تعالیٰ به ذریعہ او علم آموخت «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» (۴:۹۶).

اول: از این جهت گویند که خلقت او نخست از همه شد [در] حیث [آمده

است]: «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْقَلَمَ - أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَقْلَ - أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ

تَعَالَى نُورِيَّ.»

خزینة الہی: از این جهت گویند که در او همه اشیاء موجود است. [خدای تعالیٰ

میفرماید]: «أَوْ يُلْقَى إِلَيْهِ كَنْزٌ» (۸:۲۵) ترجمہ: «یا چرا کنجی بسوی او افکنده نشد» یعنی او

چرا تپید از عقل کل نمی یابد؟

ملک خدا: یعنی پادشاهی الله تعالی این جهت گویند که در ملک خدا هیچ تفاوتی یافته نمی شود. [چنانچه خدای تعالی میفرماید]: «مَا تَرَى فِي خَلْقِ الرَّحْمَنِ مِنْ تَفَوتٍ» (۲:۶۷) «پس در خلقت رحمان هیچ تفاوتی نیست.»

مجوهر الجواهر: این جهت گویند که اوست که جواهر علوی و سفلی را جوهر ساخت.

عال: این جهت گویند که او بانی علت یعنی سازنده علت است.

حمد: این جهت گویند که اوست که بتوسط او تمجید، تعریف و ستایش الله تعالی می

شود.

اصل دووم نفس کل: نفس کل همان فرشته است که او مخرج و مرجع تمام

نفوس و ارواح است.

حوای معنی: این جهت گویند که او جفت عقل کل است.

کرسی: این جهت گویند که [خدا تعالی میفرماید]: «وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَوَاتِ

وَالْأَرْضَ» (۲:۲۵۵)، ترجمه: «کرسی او آسمانها و زمین را اندر خود گنجانیده است.» یعنی

او آسمانها و زمین را در وسعت خود گنجانیده است.

لوح محفوظ: این جهت گویند که نقوش صنعت که از قلم عقل نوشته شده است در نفس

کل همیشه محفوظ است. [چنانچه خدای تعالی میفرماید]: «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجِيدٌ لَّا فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ» (۸۵):

(۲۱-۲۲)، ترجمه: «بلکه آن قرآن مجید است در لوحی محفوظ» یعنی نفس کل است که او دارای

حیثیت تحت حفاظتی هر چیز است.

نفس واحده: اورا نفس واحده هم گویند یعنی یک نفس یا یک کننده تمام نفوس.
[همین طور] نفس کل نام های بسیار دیگری نیز دارد ولی اینجا این قدر تشریح کفایت است.

اصل سوم ناطق: در هر دور [بزرگ] شش هزار ساله شش ناطق می شوند. نام

های ناطقان این دور از این قرار است: حضرت آدم، حضرت نوح، حضرت ابراهیم، حضرت

موسی، حضرت عیسی و ناطق آخرین حضرت محمد است. معنی لغوی ناطق گوینده است و در اصطلاح

دین ناطق آن نبی مرسل را گویند که از جانب الله تعالی بروی کتابی نازل شده است و بحکم الله

تعالی مطابق همان کتاب بذریعہ شریعت نو خود، مردمان را بسوی خدا دعوت نموده است. الله

تعالی در باره ناطق محبوب خود میفرماید: «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۗ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ

يُوحَىٰ» (۵۲: ۲-۴) ترجمه: «او از خواهش نفس سخن نمی گوید، گفتار او چیزی جز وحی نیست

که به او نازل می شود.» نیز الله تعالی در جای دیگر میفرماید: «وَلَدَيْنَا كِتَابٌ يَنْطِقُ

بِالْحَقِّ» (۶۲: ۲۳)، یعنی «و نزد ما چنین کتابی هم است که بدون خواندن کسی خود به راستی

سخن میگوید» چنین کتاب ناطق یعنی کتابی که خود به راستی سخن گوید حضرت محمد مصطفی است صلی

الله علیه وآله وسلم.

اصل چهارم اساس: اساس بنیاد را گویند و در اصطلاح دین حضرت مولانا تفضلی

علی را گویند، زیرا امامت [که قبلاً مستور بود] از ایشان آشکارا گردید. رسول الله صلی علیه وآله

وسلم [به مولا علی] فرمود: «كُنْتُ مَعَ الْأَنْبِيَاءِ سِرًّا وَمَعِيَ جَهْرًا» یعنی ای علی تو با تمام انبیا پوشیده

بودی و با من آشکار شدی. مولانا علی همراه همه پیغمبران بود، ولی عوام الناس او را نمی شناختند
اما در زمان آنحضرت آشکارا گردید.

اساس را صدیق نیز گویند و معنی صدیق، تصدیق کننده است زیرا حضرت مولانا علی به
تأویل خود تصدیق تنزیل حضرت محمد می کرد. چنانچه آنحضرت دین باره فرمود: «يَا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي
بِمَنْزَلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى، اِی عَلِيُّ! شَمَا بَرَايَ مِنْ چَیْنِینِ هَسْتِیدَ کِه هَارُونَ بَرَايَ مُوسَى بُوَد» و
الله تعالی حکایت از موسی میفرماید: «وَ اِخِي هَارُونَ هُوَ اَفْصَحُ مِنِّي لِسَانًا فَارْسَلَهُ مَعِيَ رِدَا
يُصَدِّقُنِي زَايِي اَخَا فَاِنْ يَكْذِبُونِ» (۲۴:۲۸) یعنی موسی گفت: «برادم هارون از من خوش
بیان تر است، پس او را برای کمک من بفرست تا مرا تصدیق نماید زیرا من خوف دادم که ایشان
یعنی فرعون و قوم اش مرا تکلیف خواهند کرد.» پس از قول الله تعالی و رسول اش ثابت گردید
که مولانا علی از بهر لحاظ مدگار و تصدیق کننده تنزیل و شریعت آنحضرت بود، و تصدیق شریعت و
تنزیل فقط از تأویل میتوان شد. چنانچه رسول خدا فرمود: «اِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يُقَالُ بَعْدِي عَلِيُّ
التَّوِيلِ كَمَا قَالَتْ عَلِي التَّنْزِيلِ فَسُئِلَ النَّبِيُّ مَنْ هُوَ فَقَالَ خَاصِيفُ النَّعْلِ يَعْنِي امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»
یعنی آنحضرت صحابه کرام را مخاطب شده فرمود: «در میان شما کسی است که بعد از من
بر تأویل جنگ کند چنانکه من بر تنزیل جنگ کردم.» سپس صحابه از آنحضرت پرسیدند: «آن
کیست؟» آنحضرت فرمود: «کسی که کفش ها را درست میکند یعنی امیر المؤمنین.» یعنی
هیچ عاقلی از این حقیقت انکار نخواهد کرد که تصدیق چیرمی [برای کسی] در حقیقت آن وقت میتواند
شد که اصلیت اش کاملاً معلوم شود. چنانچه الله تعالی دین باره میفرماید: «وَكَذَّبَ الَّذِينَ مِنْ
قَبْلِهِمْ وَمَا بَلَغُوا مِعْشَارَ مَا آتَيْنَاهُمْ فَكَذَّبُوا رُسُلِي فَكَيْفَ كَانَ نَكِيرِ» (۴۵:۳۴) ترجمه: «و

کسانی که پیش از آنان بودند پیغمبران را تکذیب کردند و ایشان به ده یک آنچه به ایشان داده بودیم نرسیدند، یعنی " کتاب " و پدین سبب پیغمبران را تکذیب کردند؛ پس چگونه بود ناشناسی (نکیر) [ایشان] . « نَکِیرٌ » برون « نَفِعیلٌ » است به معنی ناگر که ضد عارف است به معنی ناشناس .

مفهوم مختصر این آیت این است که ایشان ظاهراً کتاب آسمانی را می خوانند اما نسبت به حقیقت یا تأویل کتاب رسائی ایشان این قدر هم نبود که به ده یک آن (یعنی تأویل) برسند . پس همین نارسائی ایشان حقیقتاً [باعث] تکذیب پیغمبران خود گردید .

به هر حال برای تأویل اقوال خدا و رسول او، اساس پیغمبر مولانا ترضی علی بودند؛ و همیشه به لباس دیگر و اسم دیگر در دنیا حاضراند؛ هر چه ایشان می فرمایند و هر چه ایشان می کنند همان تأویل است، زیرا همین قرآن مجید با خصوصیت روحانی در ذات والا صفات امام زمان همواره موجود است . چنانچه قول رسول است: « الْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ وَوَعَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ » ترجمه: « قرآن با علی است و علی با قرآن است . » ولی مطلب این چنین نیست که مولانا علی هر وقت قرآن شریف را با خود گرفته می کردند، بلکه اصلیت آن به طرح دیگریست . از مثال این حیث می توانید به قریب آن مطلب رسید، آنحضرت فرموده است: « أَمَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بِأَبْهَاءَ » ترجمه: « من شهر علم هستم و علی دروازه آن است . » اگر مولانا علی واقعاً باب نبی است [بطوریکه پیغمبر می فرماید] در مولانا علی نه فقط تمام آن علوم است که نبی می دانست بلکه خود نبی هم است که شهر در درون دروازه است و بدون دروازه هیچ کس نمیتواند در شهر داخل شود . نیز مقصود از ساختن دروازه شهر این است که هر کسی با اختیار خود نتواند داخل آن شد . در این صورت من میخواهم بگویم که

فصیلی مطبوع که گرداگرد شهر است آن هم ترضی علی است. یعنی آن همه حقایق و معارف که رسول خدا داشت، در ذات شریف مولا علی موجود است زیرا رسول از جمله فراموش کلان نبود و جمله قرآن مجید در قلب مبارک شان موجود بود. چنانچه خدای تعالی می فرماید: «سَنُقَرِّئُكَ فَلَا تَنسَى» (۸۷: ۶) یعنی «ما قرآن مجید را بر تو میخوانیم و تو هرگز آن را فراموش نخواهی کرد.» پس چون نور محمد در نور علی است و نور علی در امام زمان است، یقیناً قرآن مجید نیز بالضرور در آن نور است؛ فهمیدن حقیقت این مثال [شهر] در حق پیغمبر اینگونه بهتر است به نسبت اینکه کسی این شهر را که معمور از علوم و حقائق است ویران تصور کند و نیز این بخاطر اینکه به خدا و رسول اش زیبا نباشد که تعریف و توصیف چیزی کنند که آن چیز بعد از چند روز فناپذیر است.

بار دیگر همین حقیقت مکرراً بیان کرده می شود که مولا علی که اساس و صاحب تائید است بحال یک نوری در امام زمان موجود است و بدین معنی مولانا علی کنون نیز بعینه دروازه شهر علم هست طوری که قبلاً بود. مولانا ترضی علی در یک خطبه خود چنین میفرماید: [اَنَا الَّذِي اِنْ اُمَّتْ فَلَمْ اُمَّتْ وَاِنْ قُتِلْتُ فَلَمْ اُقْتَلْ. (مناب ترضوی، محمد صالح کشفی ترمذی، صفحه ۱۴۶)] «اگر من از مردم می مردم و اگر مرا قتل می کردند بهرگز قتل نمی شدم.» مطلب این خطبه بهرگز این نیست که مولا علی جسم مبارک خویش را لافانی قرار می دهند، زیرا هیچ جسمی لافانی نیست. نیز مطلب بیان شان این هم نیست که ایشان در عالم روحانی زنده هستند زیرا آنجا همه زنده اند و صصیکه در همه یاقه می شود شخص دانا بر آن فخر نمیکند. لیکن وقتی که میخواهد از خصوصیات خود مردم را آگاه کند، اظهار آن خصوصیات خود میکند که در دیگران موجود نباشد.

تشریح فروع دین

فرع اول جدّ: جدّ نام اسرافیل است و دین آیت قرآن مجید اندکی از او ذکر شده است: «وَاللّٰهُ تَعَالٰی جَدْرَبْنَا مَا اتَّخَذَ صَاحِبَةً وَّلَا وِلْدًا» (۲: ۷۲)، ترجمه: «و اینک بلند است آن فرشته پروردگار ما که نامش جدّ است» همچنین در دعای قنوت رسول اکرم بلندی جدّ را بیان میفرماید: «سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالَى جَدُّكَ وَجَلَّ ثَنَاؤُكَ وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ - اللَّهُ أَكْبَرُ» ترجمه: «بار خدایا تو پاک و تحمید لائق تو تنها از حد اول ممکن است و از حدّ دوم که نام تو است، معرفت تومی توان حاصل شد و از حد سوم یعنی جدّ اقرار برتری ترا میتوان نمود و از حد چهارم بزرگی تو عیان است، و بذریعہ حد پنجم عبادت تو قبول میگردد. و خدای تعالی از حدود روحانی و جسمانی خیلی بزرگ است.» مطلب خاص این بیان ذکر جدّ است.

چون جدّ از فروع روحانی فرع بالاترین است و نیز این فرشته عشق حقیقی است، لهذا او [فرع] برترین قرار داده شده است. یا اینکه شاخ دخت از تنه او بالاتر است، ولی قیام او بر تنه می باشد. پس بلاشک واضح گردید که بوجه که این سه فرشته را شاخ های دخت دین تسلیم می کنند، به همین وجه جدّ برترین فروع [دخت] دین است. فیض عام این فرشته برای هر انسان قوه نطق است.

فرع دوم فتح: نام دیگر میکائیل فتح است. معنی [لغوی] فتح گشودن است

یعنی کشودن، چیز بسته است، اما اینجا معنی فتح [از لحاظ زبانی] فقط کشودن روحانی است که مصداقش این آیه شریفه است: «قُلْ يَجْمَعُ بَيْنَنَا رَبَّنَا ثُمَّ يَفْتَحُ بَيْنَنَا بِالْحَقِّ وَهُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ» (۲۴:۲۶) ترجمه: «بگو میان ما جمع کند پروردگار ما پس آنکه بگشاید میان ما به راستی و او گشاینده دانا است.» در اینجا مراد از جمع کردن داخل دین محمدی شدن است و مراد از کشودن، تنزیل را [بتوسط] تاویل بیان کردن است. پس تاویل از حد فتح یعنی میکائیل آغاز میگردد. چنانچه این قول مشهور است که میکائیل فرشته قسام رزق اهل دنیا است. پس دست است که رزق دو گونه است، جسمانی و روحانی. چنانچه رزق روحانی تاویل است و حد غایت تاویل فتح یعنی میکائیل است. در حالت عمومی هر انسان از این فرشته قوت فهم می یابد.

فرع سوم خیال: خیال جبرائیل را گویند و این فرشته تنزیل است و او را خیال از بهر این گویند که عمل روحانیش در تخیل انسانی واقع میگردد. برداشتن حجاب ظلمانی از تخیل طالب روحانیت کار همین فرشته است. همچنانکه در ترتیب مدرکات انسانی بعد از حواس خمسۀ ظاهری خیال است که مدرکۀ نخستین از مدرکات خمسۀ باطنی است، همیگونه بعد از پنج حدود جسمانی فرشته خیال است که حد اولین پنج حدود روحانیت است. یعنی روحانیت از خیال آغاز می شود. تفصیل مرید متعلق به جبرائیل از این آیه شریفه می توان یافت. قوله تعالی: «قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوًّا لِجِبْرِيْلَ فَإِنَّهُ نَزَّلَهُ عَلٰی قَلْبِكَ بِإِذْنِ اللّٰهِ مُصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَهُدًى وَبُشْرٰى لِلْمُؤْمِنِيْنَ» (۲: ۹۷)، ترجمه: «هر که با جبرئیل دشمن است بگو: که او آن (قرآن) را به فرمان خدا بر دل تو نازل کرده است در حالیکه آن تصدیق کننده کتاب های پیشین و هدایت و بشارت

برای مؤمنان است.» در این آیت خسارت روحانی از سبب شتمنی باجیراِئیل را بیان فرموده است. ظاهراً شتمنی کسی باجیراِئیل ممکن نیست. مثلاً اگر در باره کافران فرض کنیم که کافران دشمن جیراِئیل از آن سبب اند که او باذن خداوند متعال بر حضرت محمدؐ وحی نازل می کند، این یک امر محال باشد زیرا در این، یسگونه سخن اقرار هستی خداوند و اقرار نازل شدن وحی بر حضرت محمدؐ بوسیله جیراِئیل ثابت است. همین طور، کسانیکه هستی خدا را قبول ندارند از روی قانون منطق، ایشان را نمیتوان دشمن خدا گفت زیرا قبل از دوستی یا شتمنی داشتن با کسی و یا چیزی، اقرار هستی آن ضروریست. مثلاً زید گفت: « بگر دشمن است یا من دشمن بگرم.» در این قول از همه نخست زید هستی دشمن خود بگمرا، بعداً فعل اش را و در اخیر مخالفت اش را اقرار میدارد.

دین صورت شتمنی باجیراِئیل بدین معنیست که شخصی متکب چنین اعمال کرده که به سبب آن فعل روحانی جیراِئیل در دل او نتواند واقع گردد، سبب اعمال بد او هر چه باشد. پس در اینصورت بطور مثال جیراِئیل از آن شخص دور خواهد ماند. چرا که دور ماندن و فرار نمودن از باعث شتمنی است. چنانچه شتمنی حاوی این معنیهاست: ناگوار نمودن چیزی، نخواستن آن را، مخالف خود دانستن کسی را، برای از بین بردن یا تابع کردن آن کوشش کردن، گریز کردن از او، و اندیشه های ناشایسته گوناگون داشتن در دل و غیره. بعکس این، فرشتگان از این چیزها پاک هستند. فعل فرشتگان آنچنان پاک است که [فعل] آفتاب که از آسمان نور می فشاند بر هر آن چیزیکه خود را از آفتاب پنهان نمی کنند و چیزیکه برای خویشش پروه ای ساخته در آن می ماند، علاوه بر دشمن بودن خویشش، دشمن آفتاب نیز هست چرا که از آفتاب دور می ماند.

دین صورت اطلاق این تمام الفاظ که معنی شتمنی دارد، بر آن چیز می شود.

خداوند متعال قبل از دیگر فرشتگان بطریق حکمت و هدایت داشتن شمنی با جبرائیل را کرده است و از این معلوم شد که او از مؤمنان می خواهد که ایشان عملاً با جبرائیل دوستی کنند. یکی از جمله وجوہات این هم است که روحانیت و معرفت نفس که معرفت خود پروردگار است، از لحاظ روحانی نخستین دروازه آن خیال یعنی جبرائیل است، بنابراین مؤمنان را باید که در همین زندگی برای اقرار کردن وجود روحانیت حد اقل یکبار از دوستی این فرشته عملاً مستفیض شوند و این کار ناممکن نیست، بلکه امکانیت آن در لفظ «هدایت و بشارت» همین آیت موجود است. و نیز در فرمودن الله تعالی که «جبرائیل بر دلت وحی نازل نموده است» اشاره است به دانستن حقیقت دل و پاکیزه داشتن آن از هر گونه آایشها. مثلاً اگر شخصی بشنود که پادشاه و یا یک بزرگی عزت مند به خانه او آمدنی است، او را باید کوشش کند که خانه خود را پاک و آراسته کند و نیز کوشش کند که در خانه اش چنین چیزی نباشد که مہمان عزیز از او نفرت کند.

علاوه از این، درباره حصول این چنین روحانیت الله تعالی میفرماید: «هر آینه برای شما در رسول خدا اسوہ حسنہ (نمونه خوب) بود برای کسی که امید به خدا و روحانیت دارد و خدا را بسیار یاد میکند.» (۲۱:۲۲) یعنی به طوریکه رسول در روحانیت پیشگام شما بود شما را هم آموختن از پس فتن او خوب بود. و این برای کسی است که به خدا و روحانیت امید دارد و خدا را بسیار یاد می کند. اینجا ترجمه یوم الآخر روحانیت کرده شده است زیرا یوم الآخر فقط در روحانیت وجود دارد. در این آیت هم امکانیت حصول روحانیت و شرایط آن بیان شده است.

فرع چهارم امام: در میان فروع جسمانی نخستین فرع امام است. امام را کوچک

و بزرگ مراتب بسیار است که بیان مفصل آن در یک فصل جداگانه همین کتاب بیان خواهد شد.

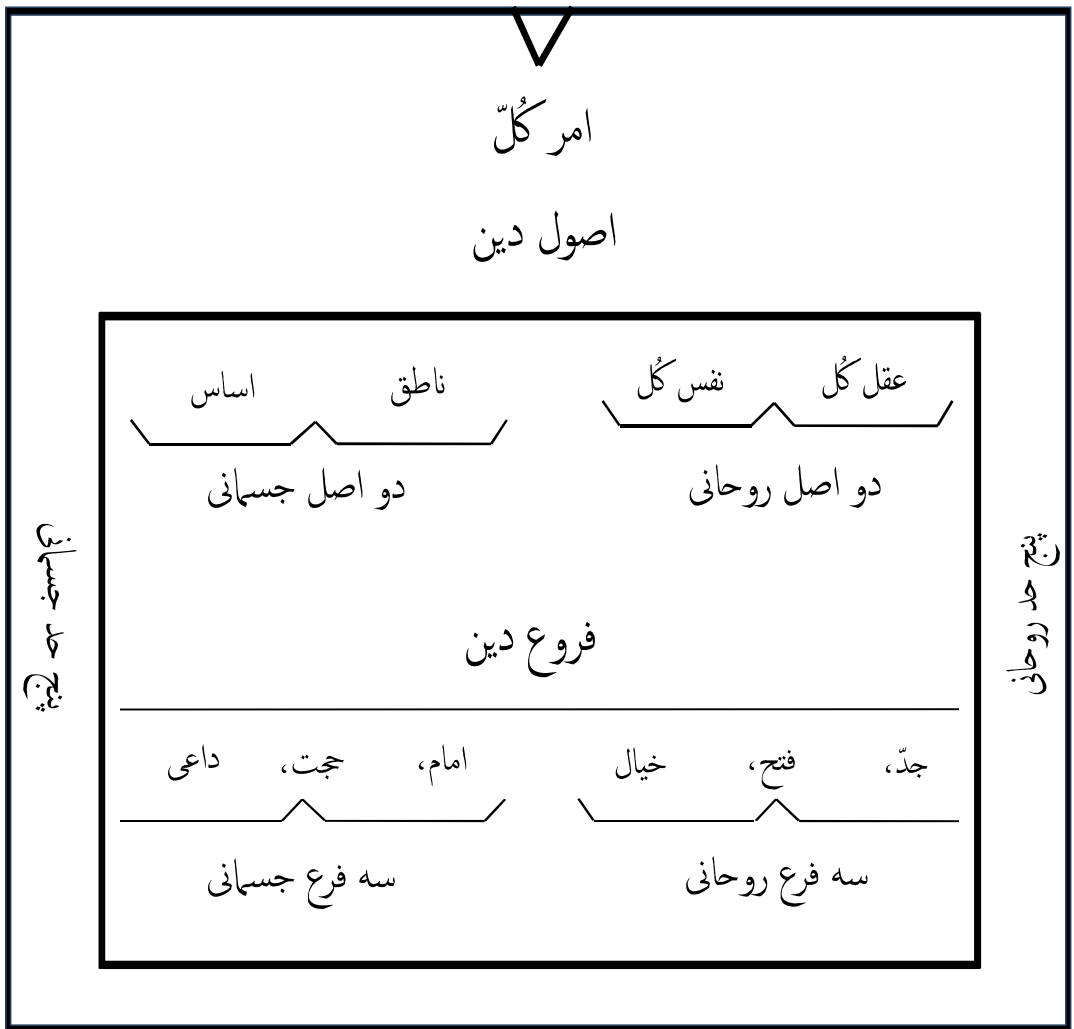
معنی امام: پیشوا، سردار، اصل هجرز، و در امور دینی مقدم و غیره، است. اگرچه عقل کل، نفس کل، ناطق و اساس را منخبت پنج‌های دخت دین و امام را منخبت شلخ دخت می‌پذیریم، ولی این حقیقت نیز قابل تسلیم است که میوه تنها از شلخ‌های دخت حاصل می‌تواند شد. شلخ بالضرور با تنه و بیخها و اسگی دارد، اما میوه همیشه در شلخ پیدا می‌شود یعنی نتیجه عمل اتحادی دخت و اندازه قدر و قیمت آن بر شلخ نمایان می‌شود. همین طور امام زمان است که از علم تاویل او اندازه شرافت و عظمت عقل کل، نفس کل، ناطق و اساس می‌توان شد، نیز به طوریکه عمل باروری دخت از شاخش ظهور می‌پزند، همین طور عمل روحانی چهار اصول یعنی عقل کل، نفس کل، ناطق و اساس نیز تنها از امام زمان ظهور پذیر می‌شود، زیرا امام زمان همیشه در دنیا موجود و حاضر است و در هر زمانه به طریق روحانی و جسمانی دنیا را علی‌حساب مراتب فیض می‌بخشد. حصول فیض از فروع روحانی یعنی جبرائیل، میکائیل و اسرافیل بلا واسطه دشوار است لهذا اطاعت امام زمان ضروریست تا باین واسطه حصول روحانیت آسان گردد که در آن اولاً گشاده شدن دروازه علم حدود و سپس علم توحید ممکن است. چنانچه قرآن حکیم می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَابْتَغُوا إِلَيْهِ الْوَسِيلَةَ وَجَاهِدُوا فِي سَبِيلِهِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» (۵: ۲۵)، ترجمه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا بترسید و بسوی او وسیله چسبید و در راه او جهاد کنید، تا رستگار شوید.»

شکل تمثیلی اصول و فروع دین بخطوط وحدانی

برای تفهیم یکی همگی حد و داند را مرکل و نسبت های همجنسی، ترکیبی و تقابلی هر

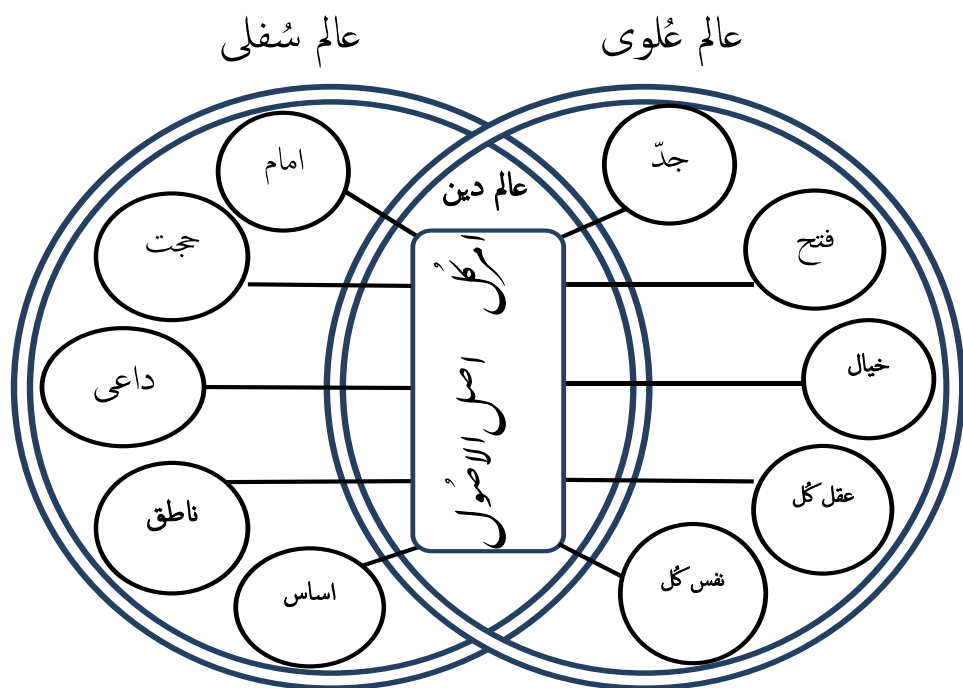
یک:

اصل الاصول



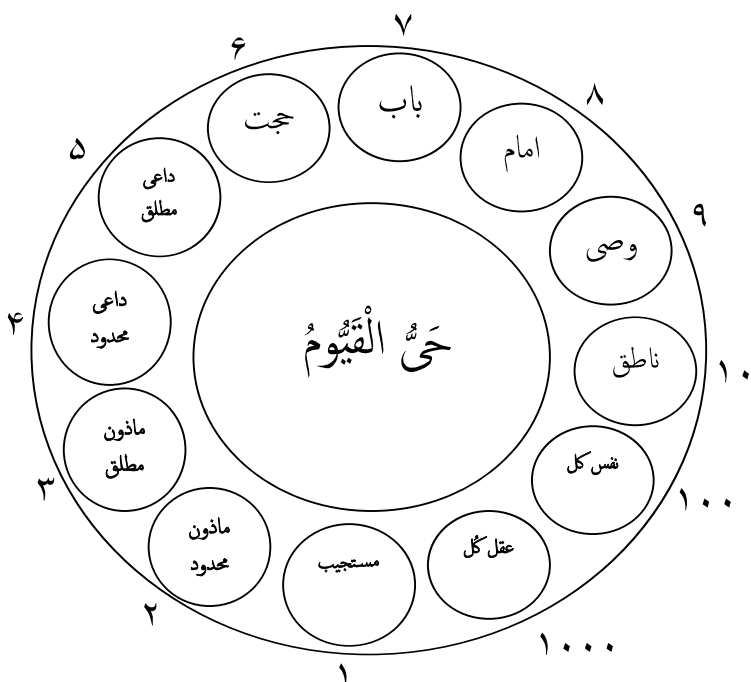
در بیان نعمت ظاهری و باطنی: قول تعالی «الَّذِينَ تَرَوْنَ أَنَّ اللَّهَ سَخَّرَ لَكُمْ مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً» وَ مِنَ النَّاسِ مَنْ يَجَادِلُ فِي اللَّهِ

بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ» (۲۰:۲۱)، ترجمه: «آیا ندیدید؟ که الله تعالی برای شما آنچه در آسمان و آنچه در زمین است گماشت و نعمتهای ظاهری و باطنی خود را بر شما تمام کرد و ایند و از میان مردمان کسی است که درباره خدا بدون علم و هدایت و کتاب روشن مجادله میکند.»
 شکل تمثیلی عالم علوی، عالم سفلی و عالم دین برای تفهیم فیض رسانی. اصول و فروع دین به هر سه عالم مانند دخت چهار پیخ و شش شاخ:



قوله تعالی: «وَلَقَدْ جَعَلْنَا فِي السَّمَاءِ بُرُوجًا وَرَازِبَاتٍ لِّلنَّظِيرِينَ لَا وَحَفِظْنَاهَا

مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَّجِيمٍ» (۱۵: ۱۶ - ۱۷)



ترجمه: «و ما مقرر کردیم در آسمان بروج را و آن را رونق دادیم برای نظاره گران و حفظ

نمودیم آن را از هر شیطان رحیم.»

فرع پنجم تحت حجت: حجت، دلیل را گویند یعنی قوی معقول که برای نفی و اثبات

حقیقت چیزی در مناظره یا بحث باشد آن را حجت میگویند، قوله تعالی: «فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ

الْبَالِغَةُ» (۱۴۹:۶) یعنی دلیل محکم از آن الله است. [در حدود دین] حجت را حجت از این جهت

میگویند که او دلائل نفی و اثبات را بطور کلی میدانند هیچ وقت در هیچ مناظره ای عاجز نمی گردد زیرا

که او علم تاویل را می داند. معنی دیگر حجت جنگ علمی یعنی بحث [و مناظره] است، چنانچه

این آیت قرآن شریف: «لَا حُجَّةَ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ» (۱۵:۴۲) ترجمه: «در میان ما و شما حجت

یعنی پیکار قوی نیست، دلایلی معنی دوم است. معنی دیگر حجت، شخصی است که از جانب

شخص دیگر نامه داری و جوبلهی دارد.» چنانچه آیت (۱۶۵:۴) همین معنی دارد: «رُسُلًا

مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ۗ وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا» (۴: ۱۶۵)، ترجمه: «فرستایم پیغمبران مرثه و بسندگان و بیم‌کنندگان را تا نباشد مردمان را بر خدای تحت یعنی ذمه داری جولهدی پس [از فرستادن] رسولان و خدای غالب و حکیم است.» یعنی این عمل را در هر زمانه اوامه می دهد.

مفهوم آیت مذکوره بالا این است که در روز قیامت کسی را شکایت نباشد [که گوید] که در زمانه ما رسولی یا هادی ای نبود که مطابق زمانه ما راه نماید. بلکه در این آیت الله تعالی واضح نموده است که در دین و دنیا هر چه ذرائع و اسباب برای مردم پیدا کردنی بود، همه مهیا کرده است. یعنی [الآن] حجت از خدای تعالی است بر مردم. یعنی امام زمانه همیشه در دنیا برای این موجود است که فردای قیامت حجت مردم بر او نباشد. پس واضح شد که از جانب خدا و رسول، امام زمانه بر مردمان حجت است و این در اختیار امام زمانه است که او بذات خود نظام دینی را اداره کند و یا بواسطه حجتان و داعیان خود. اینجا فقط ذکر حجت است که او مرتبه ای بعد از امام است، دین مرتبه تماماً بیست و هشت (۲۸) حجت شامل اند. و این پدین گونه که حصص دنیا را دوازده شمرده اند و هر حصه ای را حیزه گویند و در هر حیزه دو حجت می باشند که یکی را حجت روز و دیگری را حجت شب گویند. علاوه از این، در حضور امام زمانه چهار حجت می باشند که ایشان نیز دو حجت روز و دو حجت شب می باشند. از میان این چهار حجت، بزرگترین ایشان را حجت اعظم یا باب گویند که او همان فرزند امام زمانه است که پس از او امام میشود، باب دروازه را گویند. چنانچه رسول خدا [دباره مولانا علی] فرمود: «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا» یعنی «من شهر علم توحی هستم و علی دروازه آن است.» حضرت مولانا علی حجت اعظم یعنی باب حضرت محمد بود زیرا

که حجت اعظم دورناطق خود امام می باشد.

واضح باد که بیست و هشت حجت را بیست و هشت منازل و دوازده حجت را دوازده برج عالم دین گویند. چنانچه دوازده حجت از این قراراند که دنیا [مقسیم] به دوازده چیزه یا حصه می باشد و اگر در هر چیزه یک حجت شمرده شود مجموعاً دوازده حجت می شوند و همین دوازده حجت دوازده برج عالم دین [هم] هستند.

برای معلوم کردن اندازه قابلیت روحانی و علمی حجت این قدر گفتن کافیست که بسیاری از پیران باکرامت و بزرگان دین، مانند سلمان فارسی، شمس تپرز، حکیم ناصر خسرو، پیر صدرالدین، پیر حسن کبیرالدین و غیرهم هر یک در زمانه خویش حجت [امام زمان] بودند، نیز سایر حجتان دیگر هم در علم، کرامت و بزرگی بطور کلی مانند ایشان بودند. لکن این یک امر جداگانه است که اگر بعضی از حجتان نظر به ضرورت وقت و زمان علم و کرامت خویش را ظاهر نموده باشند و بعضی مصلحتاً پوشیده داشته باشند. نیز ملاحظه کنید روحانیت حجتان را از یت ذیل که یکی از بزرگان دین فرموده است، بیت:

از دل حجت به حضرت ره بود او بتائید دلش آ که بود

یعنی از دل حجت تا امام زمان همواره راه روحانی می باشد و امام زمان از رسانیدن تائید روحانی در دل حجت خود یک لحظه هم غافل نمی ماند.

حجت آن حد عروج روحانیت است که آنجا جمله علوم و معارف حقایق الاشیاء موجود است و این همان مقام بلند است که هر که بدانجا صعود کند حقیقت کون و مکان را با چشم باطن می تواند بخوبی دیدن. معرفت نفس انسانی که در واقع همان معرفت پروردگار است، را بدرجه

کمال در حد حجت حاصل می‌توان نمود. تاویل کتاب‌های آسمانی و شریع مختلف نیز با امکانیت تمام حجت را می‌سرمی‌توان شد. حجت و فتح یعنی میکائیل بالمقابل یک دیگرند.

فرع ششم داعی: داعی فراخوان یعنی دعوت‌کننده بسوی دین حق را گویند، چنانچه الله تعالی می‌فرماید: «وَدَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِذَنبِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا» (۴۶:۲۳)، ترجمه: «(ای محمد!) ما تو را فرستادیم بحیثیت دعوت‌کننده بسوی خدا به اذن او و چراغ روشن.» در این آیت آنحضرت را از این رو داعی گفته شده است که او هم بذات خود دعوت می‌کرد و هم تحت نگرانی خود از دیگران کار دعوت می‌گرفت. چنانچه در زمان آنحضرت داعیان از جانب او بودند زیرا کار خاص آنحضرت نبوت است و دعوت تحت نگرانی نبوت [او] می‌شود.

پس معلوم شد که مطابق اعتقاد مذهب اسماعیلی بعد از حجت، داعی است که تعداد داعیان در هر چیزه ای سی و در دوازده چیزه سه صد و شصت م باشد که برابر به روزهای یک سال متوسط است.

داعیان نیز از لحاظ علم و فضل مراتب دارند عموماً داعیان دو قسم اند: داعی مطلق و داعی محدود یا مکفوف و فرقی که در میان ایشان است این است که داعی مطلق از لحاظ روحانی بدرجات مافوق خود واصل است اما از لحاظ ظاهراً بطوریکه داعی کار میکند. داعی محدود یا داعی مکفوف ظاهراً و باطناً فقط لایق حد دعوت می‌باشد. تمام این داعیان را از جتبان جزائر خود به هر دو طریق روحانی و جسمانی علم و معرفت هر وقت می‌رسد. داعی و خیال بالمقابل یک دیگرند. خداوند متعال می‌فرماید قوله تعالی: «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ

شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ يَوْمَ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرْمٌ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ» (۹: ۲۶)، ترجمه: «هر آینه شمار ماه‌ها نزد خدا دوازده ماه است در کتاب الهی، روزی که آفرید آسمانها و زمین را از آن جمله چهار ماه حرام است این است دین قییم.»

در بیان مراتب حدود دین		
محرم	مستحیب	۱
صفر	ماذون محدود	۲
ربیع الاول	ماذون مطلق	۳
ربیع الثاني	داعی محدود	۴
جمادی الاول	داعی مطلق	۵
جمادی الثاني	حجت	۶
رجب	باب	۷
شعبان	امام	۸
رمضان	اساس	۹
شوال	ناطق	۱۰
ذیقعد	نفس کل	۱۰۰
ذوالحجه	عقل کل	۱۰۰۰

حدود دین از مستحیب شروع می‌شوند و مستحیب نام میردی است که پرنزده دعوت [حق] است یعنی مستحیب حد میردی است که او محض حصول فیض می‌کند و می‌آموزد، بطوری که در قرآن مجید ذکر شده است: «إِنَّمَا يَسْتَجِيبُ الَّذِينَ يَسْمَعُونَ وَالْمَوْتَىٰ يَبْعَثُهُمْ»

اللَّهُ ثُمَّ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ» (۲۶:۶) یعنی «هر آینه می‌پذیرند آنانیکه می‌شنوند و مردگان را خداوند متعال بر می‌انگیزد و سپس همه بسوی او بازگردانیده خواهند شد.»

هرگاه در مستحیبات قابلیت دعوت کردن پیدامی‌گردد به او اذن دعوت کردن داده میشود و او را ماذون گویند، بعد از انجام دهی فرائض دو قسم ماذونی، بمرتبه داعی مکفوف و بعداً به مرتبه داعی مطلق و بعد از آن بمرتبه حجت جیزه می‌توان رسید. در این زندگی آخرین حد عروج روحانی مؤمن صرفاً درجه حجتی است.

در بیان آیام عالم دین

به طوری که در هفتۀ دنیاوی هفت روز است همان طور در هفتۀ دینی نیز هفت روز است، زیرا که عالم ظاهری و عالم دین بطور کلی مانند یک دیگرند. اما این قدر فرق ضرور است که عالم ظاهری در مقابل عالم دین مانند مرده است و عالم دین در مقابل عالم ظاهری زنده است. و دلیل صداقت این قول از آیت ذیل یافته می شود، قوله تعالی: «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ» (۶۴:۲۹)، ترجمه: «و یقیناً خانه آخرت همان است که زنده است، اگر آنها بدانندی.» از تخصیص بیان این آیت ثابت شد که آخرت زنده است و دنیا مرده است، زیرا اگر دنیا نیز مانند آخرت زنده می بود [آیت] این نمی فرمود که فقط خانه آخرت زنده است زیرا که چیز اول از چیز دوم آن وقت مخصوص کرده می شود که در چیز دوم خاصیت چیز اول موجود نباشد. الآن بلا شبهه ثابت گردید که آخرت زنده است و دنیا مرده. الآن این دانستن ضروریست که چگونه خانه های آخرت زنده است؟ این حقیقت را میتوانیم از اعماق معنوی همین لفظ «حیوان» (زنده) استنباط کرد. ولی قبل ازین شما را باید که یاد بگیرید که قرآن مجید از لحاظ بودن احسنُ القَصَصِ پر از الفاظ مشترک المعنی است و این یکی از خوبی های لاینتهای قرآن است. یعنی لفظ مشترک المعنی است که آن دلای چندین معانی باشد. چونکه قرآن مجید کلام احکم الحاکمین است بنابراین، این کتاب دهنده معنی حکمت خیر است مطابق جمله علوم و اصطلاحات اکنون یک بار دیگر بسوی [معانی] لفظ «حیوان» توجه باید کرد. این لفظ دلای سه معنی است:

(۱) زنده (۲) حیوان صامت (۳) حیوان ناطق

اکنون استعمال این سه معنی لفظ « حیوان » این چنین است. خانه آخرت زنده است، در خانه آخرت جان است یعنی آن خانه حساس و متحرک است. خانه آخرت یک انسان است لهذا او با مقیمان خود گسنگو میکند و مقیمان نیز با خانه خود هم کلام می شوند. خلاصه مطلب اینکه همین عالم دین است که آخرت است یعنی همین عقل کل، نفس کل، ناطق، اساس، جدّ، قبح، خیال، لام، حجت، داعی و دیگر حدود دین عالم دین و والا آخرت اند و ایشانند که [در حقیقت] زنده اند.

پس واضح باد که تمام چیزهای عالم دین زنده هستند و به همین طور ایام عالم دین هم زنده است. چنانچه آوم یک شنبه، نوح و شنبه، ابراهیم سه شنبه، موسی چهارشنبه، عیسی پنج شنبه و محمد آینه یعنی جمعه و قائم علینا منه السلام یوم شنبه است. ظاهراً [در قرآن شریف آمده است] که الله تعالی عالم را در شش روز آفرید و در روز هفتم بر عرش قرار کرد. و این نیز در قرآن شریف است که یک روز الله تعالی بحساب ما برابر هزار سال است. چنانچه میفرماید: «وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ» (۴۷:۲۲)، ترجمه: «و بتحقیق یک روز در نزد پروردگار تو مانند هزار سال است از آنچه می شمردید.»

پس با این حساب، آن شش روز که در آن الله تعالی عالم را آفریده است شش هزار سال شد. از طرف دیگر این هم در قرآن حکیم فرموده شده است که [الله تعالی] آسمان ها و زمین را بطور بداع آفریده است، چنانچه ارشاد شده است: «بَدِيعُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» (۱۱۷:۲)، یعنی [الله تعالی] آفریننده آسمان ها و زمین است بدون [هیچ] ماده و یر (وقت). یعنی فرق میان خلق و بداع این است که در خلق یک چیز از چیز دیگر آفریده می شود که

برای آن کم و بیش وقت می‌گیرد و در بداع بدون هیچ چیزی [یعنی ماده‌ای] و دیری یک چیز آفریده می‌شود.

الآنون اگر حقیقت این تلاش کرده آید معلوم شود که عالم دین (درشش روز) آفریده شده است و این جهان به امر «کن» به وجود آمده است که آن را بداع گویند. و همان شش روز که الله تعالی در آن عالم دین را آفریده است. بحساب انسانی شش هزار سال می‌شوند و آن دور شش هزار ساله شش ناطقان است که در آن عالم دین از هر لحاظ مکمل شده است. روز هفتم دور قائم علینا سلامه است که در آن الله تعالی بر عرش قرار کرد یعنی در حضرت قائم علینا سلامه ظهور فرمود.

خلاصه مطلب

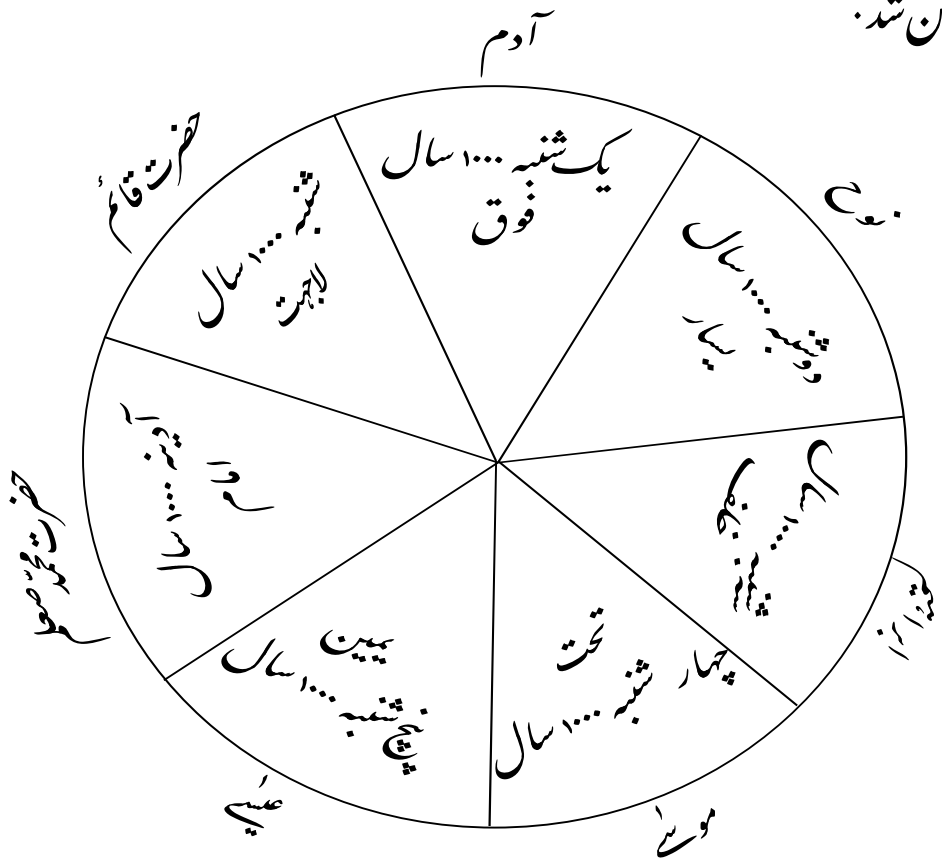
مقابلہ جہتی	جہت	سال بحساب بندگان	آیام خدائی	صاحبان ہفت ادوار بزرگ	
	فوق	۱۰۰۰	یوم الاحد	آدم (ع)	۱
	یسار	۱۰۰۰	یوم الاثنين	نوح (ع)	۲
	خلف	۱۰۰۰	یوم الثلاثاء	ابراہیم (ع)	۳
	تحت	۱۰۰۰	یوم الاربعاء	موسیٰ (ع)	۴
	یمین	۱۰۰۰	یوم الخميس	عیسیٰ (ع)	۵
	امام	۱۰۰۰	یوم الجمعة	محمد صلعم	۶
	لاجہت	۱۰۰۰	یوم السبت	قائم (ع)	۷

إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ

(۵۴:۷)

پروردگار شما الله تعالی است که در شش روز آسمانها و زمین را آفرید. سپس بر عرش

متمکن شد.



دایره هفتۀ دین

در بیان شناخت امام زمان (علیه السلام) و اطاعت او

گویم که چون مردم را از عنایت الهی نصیبی آمد که دیگر حیوانات را آن نیامد، و آن نصیب عقل غیرزنی بود یعنی دانش بزرگ، لازم آید از حکم عقل که دهنده این نصیب شریف مردم را سوی مردم یک مرد را بفرستد که میرن عقل بزرای ایشان را پرورش کند به علم، همچنان که چون جانوران را همه روح خورنده داده بود، مرطبیع و افلاک و اجرام موکل کرده بود بر یون آوردن نبات که اندر آن پرورش اجسام ایشان است. او از حکمت صانع حکیم روان باشد که حاجت مندی پدید آرد و حاجت رواکن او پدید نیارد که این نه جو باشد بلکه بخل باشد و بخل از صانع حکیم جواد دور است.

پس چون لازم کردیم که میرن نصیب شریف را که عقل است اندر مردم پروردگاری باید که باشد، آنکه گویم که همچنان که این عقل غیرزنی مردم را از جمله حیوانات الفقهه [نیست]، بلکه او را آن عطای ایزد است از جمله حیوانات، لازم آید و واجب که مرآن پروردگار عقل های غیرزنی را آن علم که ایشان را بدان حاجت است عطایی باشد، نه اکتسابی، چه اگر اکتسابی بودی، هر کسی به جهد بدان توانستی رسیدن. و چون از جمله حیوان جز مردم را که او نوعی است از حیوان، این عطا نیست، لازم آید که از جمله مردم جز مر یک شخص را آن عطای آموزگاری نباشد تا ترتیب اندر برهان راست باشد از طریق استقرا و نظائر از آئینش. از بهر آنکه نوع زیر جنس است و شخص زیر نوع است و چون از جنس حیوان یک نوع مردم به عطای استفاد مخصوص باشد، از عنایت

الهی لازم آید که این نوع یک شخص به عطای افادت مخصوص بود. و آن یک تن پیغامبر باشد. و چون عجب نیست اینکه یک نوع مردم از جمله حیوان به عقل مخصوص باشد، چرا عجب باید داشتن از مخصوص شدن یک شخص به مبرت پیغمبری، چنان که خدای (تعالی) همی گوید، قوله (تعالی): **أَوْعِبْتُمْ أَنْ جَاءَكُمْ ذِكْرٌ مِّن رَّبِّكُمْ عَلَىٰ رَجُلٍ مِّنكُمْ لِيُنذِرَكُمْ** (۶۳:۷)، همی گوید: «به شگفت همی دارید که پیاده سوی شما یاد کردی از پروردگار شما بر یک مرد از شما تا مر شما را برساند»؟ پس گویم که آن یک شخص به مبرت پیغمبر باشد اندر دور خویش و وصی او باشد اندر عصر خویش و امام روزگار باشد اندر هر روزگاری. و تا جهان پای است نوع مردم از آن یک شخص که بدین مبرت مخصوص باشد، خالی نباشد، همچنان که جنس حیوان از نوع مردم خالی نیست و نماند. و گویم غرض صلح حکیم از آفرینش عالم و آنچه اندر دست آن یک تن داند. هر که به جای آن کس یاستد به ناحق و آن مبرت را دعوی کند، خویشش و خلق را هلاک کند، همچنان که از میان گاوان بسیار اگر یک گاو قوی تر باشد دیگران را نگاه نتواند داشتن. و چون مردی باشد بر سر ستوران، مر ایشان را از دوگان دنده نگاه دارد و به وقت شان بچراند و به وقت به آرامگاه باز برد. پس دست کردیم که همیشه عالم از آن یک تن خالی نیست که خلق را از او چاره نباشد و آن یک تن صلح خلق نگاه تواند داشتن همچنان که نوع مردم همی صلح ستوران را نگاه دارد. و گواهی دهد بر دستی این قول گفتار رسول (صلی الله علیه و آله و سلم)، که گفت: **«أُمِرْتُ بِصَلَاحِ دُنْيَاكُمْ وَنَجَاةِ آخِرَتِكُمْ»**. گفت: «فرموده شدم به صلح این جهانی تان و رسگاری آن جهانی تان». و اگر آن یک تن ازین جهان بشود، صلح از میان خلق بشود، همچنان که اگر یک نوع مردم را

به و هم از جمله جانوران بگیری، همه جانورانی که اندر ایشان صلح است، هلاک شوند از دوگان زبان کار. (ماخوذ از نسخه مصححه دکتر فقیر محمد هوزلی و پرفسور شفیق ویرانی)

همینطور [در مورد] اهمیت موجود بودن امام زمان در دنیا و شناخت و اطاعت او،

در این حدیث رسول الله (ص) بغور ملاحظه کنید: «مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفِ إِمَامَهُ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً وَ الْجَاهِلُ فِي النَّارِ»، ترجمه: «هر که بمیرد و امام زمان خویش را نشناسد در مرگ نادانی می میرد و نادان در آتش دوزخ است.» برای تبصره بر حقیقت عمیق این حدیث پهلوی معنوی بگر آن هم بذریعه الفاظ اضداد [در نیل] نموده شده است. بتأمل ملاحظه شود:

عکس مستوی		قضیه	
هر که	هر که	مَنْ	مَنْ
بمیرد	بمیرد	مَاتَ	مَاتَ
و شناسد	و نشناسد	وَعَرَفَ	وَلَمْ يَعْرِفِ
امام	امام	إِمَامَهُ	إِمَامَهُ
زمان خود را	زمان خود را	زَمَانِهِ	زَمَانِهِ
زنده شد	مرد	حَيًّا	مَاتَ
در حالت زندگی	در حالت موت	حَيًّا	مَيِّتَةً
دانائی	نادانی	عَاقِلِيًّا	جَاهِلِيَّةً
و دانا	و نادان	وَالْعَاقِلُ	وَالْجَاهِلُ
در بهشت است	در آتش است	فِي الْجَنَّةِ	فِي النَّارِ

(۱) از میان تمام انسانها (۲) مرگ جسمانی حد زمانی امام شناسی و ناشناسی است (۳) مقصد

زندگی دنیاوی معرفت امام زمان است (۴) امامی که شناختش شناختی خدا باشد (۵) فقط امام زمانه خویش که حاضر است (۶) موت و حیات دو قسم است، روحانی و جسمانی (۷) روحاننده شده بود اما جسم خارج بود (۸) برای زندگی روحانی عقل تنها از امام حاصل می شود (۹) سبب عاقل عقل است و سبب عقل معرفت امام زمان (۱۰) سبب بهشت عاقل شدن است.

فلسفه حدیث مذکور: اگر از عقل پرسند که انسان برای چه آفریده شده است؟ گوید برای عبادت خدا، سپس اگر معنی لغوی عبادت پرسیده شود، گوید که لفظ عبادت از «عبد» مشتق است به معنی غلام، نوکر، لهذا معنی لغوی عبادت غلامی و چاکری است و اگر این لفظ در فارسی گرفته شود باز هم همان مطلب برمی آید یعنی «عبد» بنده به معنی غلام، نوکر، و عبادت بندی به معنی غلامی یا نوکری، برای اظهار معنی اصلی لفظ عبادت این قدر گفتن کافی باشد که [معنی] این لفظ در قرآن شریف از معانی تسبیح و تقویس، تحمید، تمجید، نماز، سجود، رکوع، دعا، شفاء و ذکر بطور کلی جدا است. اما این سخن دیگر است که اگر ما انسانان در اصطلاح عام خویش بیان نمودن صفات جلالی و جمالی باری سبحانه را عبادت نام گذاشته باشیم، ولی احکم الحاکمین از تقلید اصطلاحات غلط انسانان برتر است. بلکه خدای پاک به حکمت بالغه خود الفاظ ضروری را در اصل [یعنی مصدر] محفوظ کرده است. یعنی مصدر اصلی هر لفظ را بطریق احسن ظاهر نموده است تا هیچ گروهی معنی قرآن مجید را به اصطلاح خویش تبدیل نتواند کرد و از برای تلاش حکمت قرآن مجید خود بتواند لغات حقیقی الفاظ و تفسیر و تفصیل خود باشد. چنانچه اصل یعنی مصدر لفظ «عبادت» عبد است و یک حافظ گاه آن در این آیت است: «وَ

لَعَبْدٌ مُّؤْمِنٌ خَيْرٌ مِّنْ مُّشْرِكٍ وَلَوْ أَعْجَبَكُمْ» (۲: ۲۲۱)، یعنی «هر آینه یک برده مؤمن بهتر از یک مشرک است، هرچند که شما را خوش آید.»

پس بنابراین لیل این گفتن درست باشد، که هرگاه الله تعالی عبادت را بخود نسوب میکند مقصود از این عبادت عملی است که مطابق حکم او باشد و بعد از قبول این چنین عمل معنی آن هم علم باشد زیرا نخست عمل و بعداً علم است همانگونه که نخست جسم ساخته می شود و سپس روح. عمل مانند جسم است و روح مانند علم لهذا [خدای تعالی] فرمود: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (۵۱: ۵۶)، ترجمه: «نیافریدم جن و انس را مگر برای عبادت خود.» خوب، فکر کنید! که عبادت را که معنی آن عمل کردن است، چه واسطه ای است با خدای تعالی که او غنی مطلق است؟ بلکه حقیقت آن اینطور است عبادت که معنی آن عمل کردن است برای نفس کلّ است [نه برای خدای تعالی که غنی مطلق است] زیرا که همین نفس کلّ، که یک فرشته عظیم خدای تعالی است که دنیا و مخلوقات را آفریده است. بنابراین، ضرورت عمل [یا عبادت] از برای نفس کلّ است و منظر نفس کلّ لام زمان است. لهذا غلامی در حقیقت [عبادت] یعنی بندگی لام زمان است که آن عبادت اصلی نفس کلّ است، همین سبب است که در آیه مذکوره سبب زندگی دنیوی انسان بیان شده است که آن فقط عبادت است و در حدیث مذکوره [یعنی مَنْ مَاتَ وَكَمْ لَا يَعْرِفُ أَمَامَ زَمَانِهِ... فِي النَّارِ] سبب زندگی اخروی انسان بیان شده است که آن فقط معرفت است. یعنی آغازِ چیز را که خدا ذکر کرده است انجام همان چیز را رسول الله ذکر کرده است و رنه در قول خدا و رسول او اختلاف [پیدامی شد در حالیکه] در قول خدا و رسول او

بگزر اختلاف یافته نمی شود. چنانچه در آیت و حدیث [مذکوره بالا] اهمیت همان یک چیز ظاهر کرده شده است. نیز همین سخن گفتن هم حقیقت است که زندگی جسمانی یافته شده است از سبب معرفت شخصی که او از سبب عبادت زندگی روحانی خواهد یافت.

نیز آنحضرت این هم فرموده است: «وَلَوْ خَلَّتِ الْأَرْضُ مِنْ إِمَامِ الْوَقْتِ سَاعَةً لَمَادَتْ بِأَهْلِهَا» ترجمه: «اگر زمین برای یک ساعت از امام زمان خالی شود، با ساکنان خود لرزان خواهد شد.» چون زمین با مخلوقاتی که بر آن است را برواشته همیشه در فضا معلق است و خواهد ماند، هیچ قوی ممکن به نظر نمی آید که در آن [زمین و] ساکنان آن از فیض رسانی ظاهری و باطنی امام زمان محروم باشند. زیرا مطابق مفهوم واضح این حدیث پاداری زمین و دارودار زندگی دنی حیات با وابسته به موجودیت امام زمان است. و این مسئله حقیقت خیلی عمیق دارد که چگونه هستی و نیستی زمین و اهلانش وابسته به امام زمان است؟

جویندگان حقیقت را باید بدانند که خدای تعالی بذات خود فاعل نیست بلکه او پادشاه مطلق است. لهذا فعل او به نسبت حدود علوی و سفلی است. لهذا فعل رسول پاک و امام زمان بعینه فعل خدا است. اطاعت ایشان اطاعت خدا و محبت ایشان محبت خدا است. چنانچه قوله تعالی: «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» (۸۰:۴)، یعنی هر که رسول را اطاعت کرد در واقع خدا را اطاعت کرد، و هر که نافرمانی رسول کرد در واقع نافرمانی خدا کرد. همین طور در آیت (۱۰:۴۸) خدای تعالی میفرماید: «که دست رسول خدا دست خدا است و بیعت رسول بیعت خدا.» خلاصه کلام اینست که گفتار و کردار رسول بحکم خدا بوده است، به همین سبب گفتار او و کردار او منسوب به خدا بود. نیز بحکم آیت: «وَمَا مِثَّتْ أَذْرَمِيتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى»

(۱۷:۸) ترجمه: «هنگامیکه بسوی کافران سبگیرزه با افگندی، تونیفگندی، بل خدا افگند.» در جمله نخست میفرماید: «هنگامیکه تو افگندی» سپس میفرماید: «تونیفگندی، بل خدا افگند.» چون فعل ظاهری رسول خدا بحکم خدا کرد، این [کردن رسول] کردن خدا شد یعنی این کار منسوب به خدا شد، ولی کننده آن آنحضرت بود.

همینگونه مولانا ترمذی علی که وحی و جانشین رسول خدا بود، و اطاعت او اطاعت رسول بود، چرا که او وحی رسول خدا بود. و همچنین در هر زمان امام زمان حاضر برای این [مقصد] است که بذریعۀ او طاعت خدا و رسول از مؤمنان قبول شود. چنانچه در روز قیامت الله تعالی مردم هر زمانه را به زبان و آواز امام زمان شان در حضور خود فرا خواهد خواند و بسطک و صورت امام زمان در میان ایشان فیصله خواهد کرد و کسانی که او را در دنیا بیده حقیقت ندیده باشند در آنجا نیز خواهند دید. قوله تعالی: «يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنْسٍ بِامامِهِمْ» (۱۷:۷۱) ترجمه: «روزی که ما همه مردم را بوسیله امام شان فرا خواهیم خواند.» در این آیت «اُنْسٍ» جمع لجمیع «ناس» است و مراد این مردم اولین و آخرین یعنی همه زمانه ها اند. چون مردم هر زمانه را بوسیله امام شان فرا خواندن است، پس زمانه ای نیست که در آن امام نباشد، زیرا که خداوند قانون فراخوانی مردم برای قیامت را ظاهر کرده است که او بزرگ و بزرگیشان را فقط بوسیله امام شان فرا خواهد خواند. چون فرا خواندن خدا [مردم را] بوسیله امام زمان [ثابت] است، پس کلام [او] تعالی هم از زبان امام خواهد شد و آواز او تعالی هم در آواز امام خواهد شد. پس بالضرورت شکل و صورت [او تعالی] نیز در نوایت شکل و صورت امام خواهد شد. بعضی را خیال است که الله تعالی بدت خود مشخص و مشکل نیست و او بدت یکتای خود از فعل، صفت، صورت، ماده و از تمام اشیاء منزه و پاک است. اما بسیاری از آیات قرآن شریف

کسانی را که بیدار خدای یقین نداشتند بیدار شده اند. به حال تدریجاً دیدار نورانی امام زمان به مردم [دیگر] هم نموده خواهد شد.

واضح باد که در این آیت حرف «با» («ب») که در شروع لفظ امام آمده است در قواعد عربی آن را «بای استعانت» گویند. و هم معنی ای آن «ب» [در لفظ «بِالنَّجْمِ»] در آیت (۱۶:۱۶) است، یعنی یا «ایشان بذریعه ای ستارگان راه می یابند.» یا «ایشان به ذریعه ستارگان راه می یابند.» و همچنین «ب» در «وَ اِنَّهُمَا لَبِامَامٍ مُّبِينٍ» (۷۹:۱۵)، «و آن هر دو [یعنی عقل کل و نفس کل] یقیناً بذریعه امام ظاهر اند.» زیرا که عقل و نفس انسان عام را عقل جزوی و نفس جزوی گویند و عقل و نفس انسان کامل زمان یعنی پیغمبر یا امام را عقل کلی و نفس کلی. لیل این است که بطوریکه شخصیت امام یا پیغمبر از همه شخصیت ها اشرف و اقدس می باشد، همین طور روح ایشان با قوای تمام خود آراسته می باشد و عقل کل شان که از ازل موجود است، ایشان را مستفیض می کند. چنانچه رسول خدا فرموده است که اول از همه الله تعالی نور مرا آفرید، یعنی عقل کل را، سپس آنحضرت بعد از دریافت رسالت از همین نور خویش [هم] مستفیض گردید، هر چند که ایشان قبل از یافتن رسالت نیز از همه مردم اشرف بودند. پس چه قدر ضروری است شناخت نورانی پیغمبر و امام زمان برای کسانی که پروی ایشان می کنند.

تفسیر وجه الله

حضرت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و آله وسلم گفت: «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى اللَّهَ، هر که مرا دید بی شک خدا را دید.» الان باید غور و فکر را بکار برد که زیر این حیث چه نوع حکمت پوشیده است و چگونه عقل مابه این حکمت می تواند رسید. اگر راست می پرسی، انسان از خود چیزی نیست تا وقتی که خداوند تاویل مدونه فرماید. لهذا از خازن حقایق توفیق می طلیم، و از معنی وسیع فوق العاده این حیث چرکیت به مثال قطره از دریای بی پایان چنین بیان کرده می شود که دیدن یعنی دیدار به قسم است: دیدن با چشم راست، دیدن با چشم چپ و دیدن با هر دو چشم. اگر از شما پرسیده شود که از میان این سه قسم دیدن کدام یک بهترین است؟ شما می توانید بلا تامل پاسخ داد که بهترین طریق دیدن چیزی با هر دو چشم است. این فقط یک مثال است. ممشول اش این است که دیدن با چشم راست دیدار جسمانی را گویند، دیدن با چشم چپ دیدار روحانی را و مراد از هر دو چشم، دیدار جسمانی و روحانی است. پس هر که رسول خدا را فقط در جسمانیت دید در حقیقت چشم چپ خود را بست و هر که رسول خدا را فقط در روحانیت دید، چشم راست خود را بست و هر که شناخت رسول پاک خدا را در هر دو حالت جسمانیت و روحانیت حاصل نمود هر دو چشمش کشاده ماند.

الکون بیان خواهم کرد که دیدار در هر حالت دارای دو مقصد بزرگ است، یعنی جمال و شناخت. از تلاج جمال و شناخت در نورانیت و جسمانیت کشش و کوشش ممکن می شود و این همه از چهره ممکن است، زیرا که متحمل جمله صفات بشریت بجز از چهره و سرد عضو دیگری نیست. پس رسول خدا در حکمت این حیث برای دانایان بالضرور فرموده باشد که مراد ظاهر و باطن بینند که

من چهره خدا هستم، لهذا دیدار من دیدار خدا است، جمال من هم جمال خدا است، شناخت من شناخت خدای بزرگ است که هر که مرادید و شناخت او در بزرگترین خساره بماند. زیرا که این فرمودن نبی رحمت که «هر که مرادید بیشک او خدا را دید» علاوه بر معانی متعدد، تخیب دیدار هم می دهد، نیز از عمق این حدیث شناخت و فرمان برداری و محبت پیغمبر و امام زمان ظاهری می شود. در آخر خلاصه [بیان بالا] این برمی آید که رسول خدا در زمان خویش چهره خدا بود چون او چهره خدا بود بالضرور زبان، چشم ها، گوش ها و همه اعضای دیگر خدا هم او بود.

برای مؤمنین دین هیچ شکلی نیست که نبی رحمت در زمانه خویش چهره خدا و دیدار خدا بود. همین طور مولانا علی در یک خطبه خود میفرماید: «أَنَا وَجْهُ اللَّهِ، یعنی من چهره خدا هستم.» بنا بر این، ما یقین داریم که همان یک شخص چهره خدا است که در دنیا موجود است. و چهره خدا همان است که از معرفت خدا حاصل کرد. و شخصی که از معرفت خدا ممکن است پیغمبر و امام است در زمان خود. چون چهره خدا غیر لافانی است، لهذا امام زمان همیشه در دنیا حی و حاضر است. خدای تعالی در کلام مجید خود میفرماید: «كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» (۸۸:۲۸) ترجمه: «سواي چهره او همه چیز فانی است، حکم او راست و بسوی او بازگردانده می

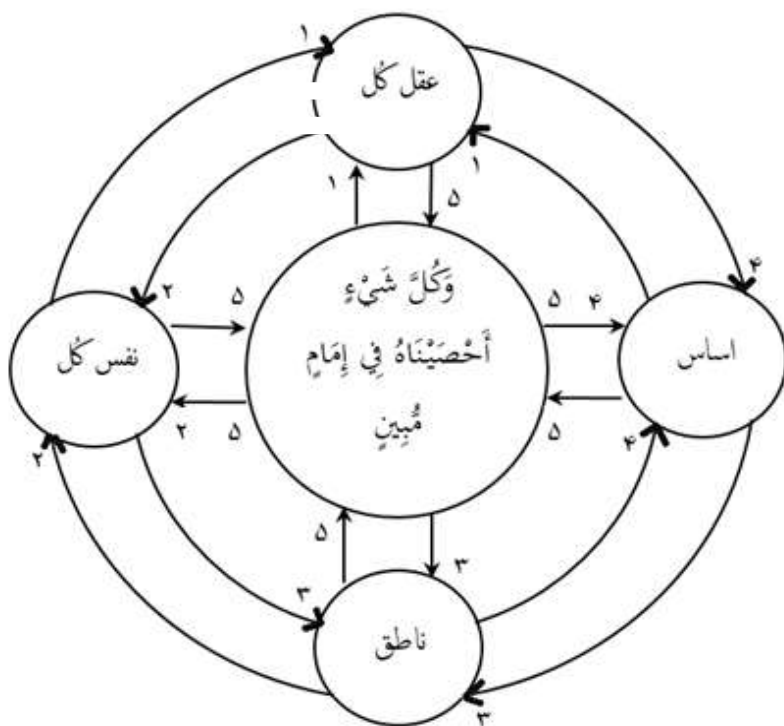
شوید.»

از ذکر کردن خدای بی بقای هر چیز را و بعداً مستثنی کردن چهره خود از بی بقای معلوم کردید که چهره او [هم] از یک لحاظ با چیزهای بی بقا است و در این عالم است که در آنجا چیزهای بی بقای دیگر است. چرا که آمدن حرف «إِلَّا» بعد از «كُلُّ شَيْءٍ» لیل قطعی این امر است که «وَجْهَهُ» نیز از جنس شیء است و در عالم اشیاء است. نیز معلوم شد که بعضی رادر

باره ای چهره شبهه است، لهذا خدایی تعالی در باره ای چهره ای خود فرمود که آن غیر فانی است. پس این هلاکت اشیاء فقط مرکب جسمانی بود. سپس از تنبیح حکم و فیصله و رجوع بسوی او تعالی واضح گردید که همه مردم می‌میزند و پس از فیصله بسوی معاد برگردانده می‌شوند، اما چهره ای خدا که امام زمان است همیشه در دنیا زنده و غیر فانی است اگرچه ظاهراً او هم از جنس این جمله مردم است که بعد از انقضاء وقت معین، فنا شوندگان اند اما امام زمان به خصوصیت این که او چهره و نور خدا است، از بهنجسان خود جدا است [و] لباس جسمانی خود را عوض کنان همیشه در دنیا موجود و حاضر است. یلبس این است که از این آیت پر حکمت احکم الحاکمین معلوم می‌شود که نسبت چهره ای خدا از یک وجه با این تمام اشیای فانی‌تر است که بر بنای آن خدای تعالی آن را نیز نخست در کُلِّ شَیْءٍ ذَکَرْنَمُود و به وجه دیگر چهره ای خدا با آنها هیچ نسبتی ندارد، لهذا خدای پاک آن را بحرف استثنی [یعنی اِلَّا] از آن جدا کرد، نسبت نخستین عام است و نسبت دوم خاص. پس در دنیا [بجز از چهره ای خدا] چیزی نیست که در آن جمله خصوصیات آیت مذکور موجود باشد. خصوصیت نخست این است که با جمله صفات [که دارد] می‌تواند مستحق کفتن چهره ای خدا باشد. خصوصیت دوم اینکه از نسبت جسمانی تواند در میان جسمانیان زندگی کرد تا ایشان را بخود تواند نزدیک آورد. خصوصیت سوم اینکه در تنبیح نزدیکی جسمانی، ایشان را تواند به نورانیت و بقا نزدیک کرد. قوله تعالی: «يَعْلَمُ مَا يَلِجُ فِي الْأَرْضِ وَمَا يَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا يَنْزِلُ مِنَ السَّمَاءِ وَمَا يَعْرُجُ فِيهَا وَهُوَ الرَّحِيمُ الْغَفُورُ» (۲: ۲۴ و ۴: ۵۷)، ترجمه: «آنچه در زمین فرو می‌رود و آنچه از آن بر می‌آید و آنچه از آسمان نازل می‌گردد و آنچه در آسمان جوع میکند، همه را میداند و اوست مهربان و آمرزنده...»، [و قوله تعالی]: «وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ»، «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ

کِتَابٌ مُّبِينٌ» (۷:۵۱ و ۱۵:۵)، ترجمه: «قسم به آسمان، که دلای راه‌هاست، همانا از جانب خدا به شما نوری و کتابی بیان‌کننده آمده است.»، [وقوله تعالی]: «يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَيُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَيَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (۱۶:۵)، ترجمه: «خداوند کسانی که ضلالت را پشیمان کند و بوسیله آن به راه‌های تأییدرهنمائی می‌فرماید و ایشان را از تاریکی‌ها بسوی روشنائی بیرون می‌برد و به راهی راست هدایت می‌فرماید.»

شکل وحدت اصول بفعل مستدر خود



(۱) جوع عقلانیت (۲) جوع روحانیت (۲) جوع ناطقیت
(۴) جوع جسمانیت (۵) جوع دوامیت

امام زمان نور خداوندی است

در این مقام، نخست از همه ضرورت بیان درباره حقیقت نور و اقسام آن است، زیرا در واقف شدن از حالت حقیقی هر چیز فوائد بسیار است. چنانچه نور یعنی روشنی نام چیزی است که بتوسط آن علم حالت چیز موجود براه نظر معلوم می تواند شد و برعکس آن، ظلمت یعنی تاریکی [نام] چیزی است که بتوسط آن، علم حالت چیز موجود براه نظر حاصل نمی تواند شد. به الفاظ دیگر، نور، چیزی است که بوسیله آن، علم حالت ظاهری اشیای موجوده براه نظر به دماغ حاصل می شود و ظلمت چیزی است که علم حالت ظاهری اشیای موجوده براه نظر بدماغ حاصل نتواند شد. و این تنها بیان نور طبیعی یعنی روشنی ظاهری است که منبع آن فقط خورشید است، ماه، ستارگان و سایر چیزهای روشن بذات خود روشن نیست بلکه روشنی از خورشید به اینها حاصل می شود. حقیقت این قسم روشنی این است که این تنها اشیای ظاهری را می تواند نمود یعنی تنها بر حصه سطح بیرونی چیزهای مکرر و غیر شفاف مثلاً، نین، سنگ، نباتات، حیوانات و آب آلوده با چیز غیر شفاف می تابد، لیکن نمیتواند از سطح بیرونی اینگونه چیزها بداخل شان گزر کرده در تمام جسم سیرایت کرد. و در اینصورت از وجه قبول نکردن نور از آنها سایه نمودار میگردد. اما از اجرام فلکی، کره اشیر، هوا، آب شفاف، شیشه، بلور و غیره این نور میکزود حتی ذره ای از جسم اینگونه چیزها از نور خالی نمی ماند و سایه آنها نمی افتد، زیرا که برای نور چیزی از آنها مانع نمی شود و از آنها میکزود. از این نتیجه معلوم شد که در مقابل نور دو قسم چیزها اند. یکی آن است که نمی گذارد که بسوی او روشنی بیاید نه فقط این بلکه نمی گذارد که چیزهای که در نزدیکی او باشد نور بگیرد، بلکه یعنی برای آن حجاب میگردد. دیگر قسم چیزی است که هم ذات خود

را از نور پر میکنند و هم مانع نمی شود به چیرنکه در نزدیک آن است، نور را حاصل بکند. در این سلسله بیان باید دانست که منبع این روشنی یعنی خورشید بر یک قانون مقرر خاص فعل خود میکند که این همیشه بر دایره در میان این عالم واقع است و شکل او بطور کلی کروی است. مطلب بودن خورشید در میان عالم و بشکل کروی این است که نور آن در یک سمت خاص گسترده نشود، بل در تمام عالم گسترده شود زیرا عالم نیز همچین کروی است.

نکته دیگر متعلق به خورشید اینست که آن در غیر موجودی خود به ماه و ساطت ماه و ستارگان نوری رساند لکن به آن قدر که خود [مستقیماً] نوری بخشد. یک عادت دیگر خورشید این است که چیزی که در مقابل او باشد، خوب باشد یا بد، ضرورت دارد یا نه، در حالتی که باشد، گرمی و روشنی بآن دائماً بخشد. اندازه اهمیت و ضرورت خورشید برای این عالم، میتوان اینطور کرد که خورشید آن آلت این ماشین عالمی است که بر آن دار و مدار حرکت و عمل جمله ماشین است.

در مثال دیگر حیثیت خورشید در این عالم حیثیت دل در بدن انسان است، زیرا دار و مدار حرکت باد و آب، روز و شب، بهار، تابستان، خزان، زمستان، سال، نشوونمایی نباتات، پخته شدن میوه جات، زیستن، فتن، گشتن و کار کردن ذی حیات و نظام عمل جمله عالم بر خورشید است زیرا خورشید منبع نور است.

الکون این معلوم کردن ضروری است که آیا همین نور [طبیعی] است که در قرآن ذکر آن شده است یا بالاتر از این نوری دیگر است؟ در این باره سخن این است که علاوه با اسلام در بسیاری از مذاهب دنیا نیز ذکر نور روحانی یعنی باطنی آمده است. ولی از این همه محکم ترین دلیل در قرآن شریف یافته می شود. قوله تعالی: «يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِّنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي»

ظَلَمَتْ ثَلَاثٌ « (۶:۲۹)، ترجمه: «می آفریند شما را دشکرم های مادران شما یک آفرینش بعد از آفرینش
 کرد و تاریکی های قسم.» از این آیت این حقیقت ظاهر است که خلق (پیدا کردن) نام عملی
 مسلسل است برای بهتر ساختن حالت چیزی. اکنون سخن متعلق به قسم ظلمت این است که اگر
 ظلمات قسم است، نور هم قسم باشد، زیرا شناخت هر چیز از ضد اوست. «تُعَرَفُ الْأَشْيَاءُ
 بِأَضْدَادِهَا» یعنی «اشیاء از اضداد خود شناخته می شود.» چنانچه سیاه و سفید و صفت با هم ضد
 است، قیاس هستی و صفت سیاه از سفید و سفید از سیاه می توان کرد. همینگونه ظلمت و نور ضد
 یکدیگر است، یعنی فعل شان مخالف یکدیگر است. چنانچه تحقیق و تدقیق این مسئله اینگونه می توان
 کرد که چیزها در اعداد دو، سه یا بیشتر آن وقت می توانیم آورد که آنها را [کم از کم] در یک وجه
 از یکدیگر جدا می توانیم کرد مثلاً روشنی آفتاب شمرده نمی توان شد و اگر کسی گوید دو نور خورشید، سه نور یا
 چهار نور خورشید و غیره، سخن اوبی معنی باشد. زیرا روشنی خورشید فقط یکی است و این را از خورشید جدا کرده
 تا به تنه نمی توان نهاد و کیفیت ظلمت و تاریکی نیز بطور کلی این چنین است. یعنی تاریکی سیاه
 جسم غیر شفاف است. لهذا جسمی که به سبب غیر شفافی سطح او نور در داخل نمی شود، آن همیشه در
 سایه دائمی سطح خود می ماند. یعنی علاوه بر سطح آن خلا و ملا تمام جسم بطور یکسان در تاریکی می ماند.
 چون گذاشتن دو چیز متضاد به تنه بدون چایی ناممکن است، مثلاً آتش بر آب، آب بر آتش،
 باز آتش بر آب چگونه ممکن است [اگر این ممکن نیست، چگونه ممکن است] که از حجم تا سطح جسم
 سه غلاف ظلمت یا سه غلاف نور بالائی یکدیگر باشد، بلکه پوست، گوشت، صفاق و تری همه با
 هم پیوسته جسم است و در آنها هیچ روشنی نیست بلکه یک لخت تاریکی است.

بعد از اظهار حقیقت دلیل روشنی طبعی اکنون مرال لازم است که دو اقسام دیگر نور را بیان کنم

که صاحبان عقل آن را پذیرند. همانگونه که در بالا بیان شده است که در میان این عالم خورشید معلق است و شکل اش بطور کلی گروی است بطوریکه شکل عالم گروی است، [و] بدین سبب روشنی اش از آن. بسط گروی خارج میگردد و میتواند روشنی خود را به تمام عالم بگستراند. ماه، ستارگان، برق، آتش، چراغ و سایر ذریع کهنه و جدید نور نیز در اصل منزهات همین خورشید است، لهذا با وجود این منبع نور در این عالم جسمانی ضرورت نور هیچ قسم دیگری نیست. لیکن این هم دیده شده است که اینگونه روشنی جسمانی [شکی نیست] که برای کل عالم یعنی جسم کل کافی است ولی این به چیزهای ظاهری و به کناره های عالم محدود است. خورشید با وجود این همه قوت نمیتواند که در وجود یک ذره کوچکترین که در هوا پراکن است سیرایت کند تا چه رسد به روح. پس ما را معلوم شد که این روشنی جسمانی است و جسم و فعل اش محدود است. چون جسم ضرورت روشنی است و جسم یک عالم جداگانه است، ازین معلوم می شود که روح نیز یک عالم جداگانه خود دارد. چرا که این روانیست که جسم که مرکب روح است یعنی برای روح مانند اسپ است، در یک عالم جداگانه زندگی کند، ولی روح به سبب نداشتن عالم خود، محتاج جسم باشد. این مثال چنین است [که گویم] که حیوانات یک عالم خود دارند ولی انسانان هیچ عالم خود ندارند اما این سخن دیگر است که انسانان نیز گاهی بغرض استعمال کردن حیوانات به اصطبل و آغل و غیره روند، ولی این عالم اصلی شان نمی توان شد.

پس ثابت گردید که یک عالم روحانی نیز ضرور است، چون عالم روحانی نیز ضرورت هست، در آن عالم خورشید روحانی نیز ضرور هست. بالاتر از جسم و روح عقل است، و به مقابله جسم و روح عقل میتواند هر چیز کرد، چرا که در عقل همه چیز موجود است. اگر در یک مثال

همه چیزهای بی جان را جسم، حیوانات را روح و انسانان را عقل فرض کنید بلا تأمل جواب این سوال می‌توانید داد که کدام یک از این سه غنی و پادشاه است؟ معلوم خواهد شد که هر که از اینها برتره عقل باشد همان بر هر دو غنی و پادشاه است. لازم شد که عقل بیشتر غنی است و او [نیز] عالمی جداگانه دارد و در آن نسبت به جسم و روح [چیزهای] خیلی بسیار است و روشنی همین عالم عقلانی نیز از قسم خود است. [الغرض] همین حقیقت است که انسانان تا مادامیکه در شکم مادر بود، این قسم ظلمت طبیعی، روحانی و عقلانی را متحمل می‌شود. برای دانیان هیچ شکلی نیست که موجودات قسم اند: یعنی جسم، روح و عقل، و همین‌طور عالم [نیز] سه اند، عالم جسمانی، عالم روحانی و عالم عقلانی. و نور و ظلمت آنها هم به این طور است: در مقابل ظلمت طبیعی نور طبیعی، در مقابل ظلمت روحانی نور روحانی و در مقابل ظلمت عقلانی نور عقلانی.

بعد از این من به مقصد اصلی خود جوع می‌کنم و بتوفیق خدای تعالی به برادران روحانی خود که این کتاب مختصر را مطالعه نمایند مخاطب می‌شوم. بطوریکه نزد ایشان دلائل این حقیقت موجود است که تنها امام زمان است که نور الله تعالی است من نیز تصدیق این عقیده می‌کنم. طوریکه خورشید نور رسان پان دنیا همیشه موجود است، همان‌طور امام زمان که بخشنده نور به عالم دین است همیشه موجود است. ناپیدی خورشید از دنیا ممکن نیست همین‌گونه امام زمان همیشه در بین مردم حاضر است. زیرا انسان مرکب از سه چیز یعنی جسم و روح و عقل است، به جسم خالی روشنی همیشه از همین خورشید، ماه و ستارگان و سایر ذرات نور می‌رسد ولی نوریکه روح و عقل انسانی به آن ضرورت مند است تنها نزد امام زمان همه وقت موجود است. مگر این حقیقت هم قابل ذکر است که روشنی روح و عقل را پان چشم جسمانی نتوان دید اگر چنین ممکن بودی، همه مردم این جهان آن را توانستندی

دید و هیچکس انکار آن نمی توانستی کرد چرا که هیچ کس منکر خورشید این دنیا نیست، از جهت اینکه نور او به [چشم جسمانی] دیده می شود و در این، ضرورت هیچ لیلی نیست که آیا این خورشید است یا نیست؟ خدای تعالی [درباره نور روحانی و عقلانی] میفرماید: «خداوند هر که را بخوهد بسوی نور خویش هدایت میفرماید.» اگر این نور الهی از لحاظ ظاهری «دخشان و تابان می بود، یا نشانی ظاهری میداشت که بحض و دیش مردم می دانستند که این نور خدا است، خدا این نمی فرمود که من هر که را بخوام بسوی نور خویش هدایت میکنم. نور خداوندی در آیه نور تفصیلاً بیان شده است. قوله تعالی: «اللَّهُ

نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ط مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوهٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ ط الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ ط الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبْرَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ لَا يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ كَمْ تَمَسَّسَهُ نَارٌ ط نُورٌ عَلَى نُورٍ ط يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ ط وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ ط وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (۲۴:۲۵)

ترجمه: «اللَّهُ تعالی نور آسمان ها و زمین است. مثال نور او مانند طاقی است که در آن چراغی است و چراغ در شیشه ای است. شیشه کوئی مانند ستاره «دخشان» است افروخته می شود از دخت زیتون مبارک که نه شرقی است و نه غربی. نزدیک است که روغن اش روشنی گیرد اگر چه آتش مرو را نسووه باشد. نور بالای نور است. اللہ تعالی هر که را بخوهد به نور خویش راه می نماید و اللہ تعالی برای مردمان مثالها می زند. و اللہ تعالی داننده تمام چیزهاست.»

تشریح اللہ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ: اللہ تعالی نور آسمانها و زمین است یعنی در وجود مطلق او کل عالم، با تمام صفاتش که در او موجود است، گنجد است. هیچ چیزی از خدا پوشیده نیست. او می تواند همه اشیا را بیند و در روشنی خود بنماید. در نور او تمام جهان

چنان می نماید که گره ای بلورین شفاف در روشنی خورشید. در حرمت و علم او هر چیز چنان گنجد شده است که یک چیز شفاف در نور خورشید مستغرق می شود [چنانچه خدای تعالی میفرماید]: «رَبَّنَا وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَّحْمَةً وَعِلْمًا» (۷:۴۰)، ترجمه: «ای پروردگار ما! تو هر چیز را در حرمت و علم [خود] گنجانیده ای.»

در این آیت تعلیمات حقیقی خیلی فراوان است ولی اینجا این قدر شرح کافی است. فقط یک نکته که خیلی ضروری است، این است که چون الله تعالی نور آسمانها و زمین است ما را باید که مثال آن را اینگونه بفهمیم که آسمان و زمین هر دو جسم است و جسم مشتمل بر ذرات است. بالفاظ دیگر جسم نام مجموعه ذرات است و این ذرات را بطور مجموعی عالم یا آسمان و زمین گویند. چون نور خدای در کل عالم بطور روحانی موجود است، نتیجه گشتن این بجای باشد که این عالم دارای دو صورت است، یک صورت نورانی یعنی صوتیکه در روشنی نور خدا نظر می آید، و دیگر صورت ظلمانی یعنی صوتیکه با نظر دیده می شود. چون انسان علاوه بر اینکه نمی تواند که چیزهای پنهان، تاریک و دور را ببیند، چیزهای قابل دیدنی را هم نمی تواند که به نظر حقیقی ببیند، پس بنا بر بودن دو صورت نورانی و ظلمانی همین عالم ثابت شد که در این عالم یک عالم دیگر [نیز] پوشیده است که آن به چند که از همین عالم با ضرور روشن تر است، اما در شکل و صورت یعنی در ترکیب وضع مانند همین عالم است. صدق این قول از همین آیت یافته می شود. قوله تعالی: «سَابِقُوا إِلَى مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أُعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ» (۲۱:۵۷)

ترجمه: «سبقت گیرید به آمرزش از پروردگار شما و بهشتی که پهنایش مانند آسمان و زمین است آماده کرده شده است برای آنانکه به خدا و رسولان اش ایمان آورده اند.» یقیناً این در صورت

نورانی همین عالم است و [نیز] بهشی که پهنایش مانند آسمان و زمین است.

مثل نور او:

«مثل» نام حلّ و عقد حکمت است. بتوسط چیزی که مشابهت قریب [به مَثول] دارد یعنی سخنی که معلوم را نامعلوم و نامعلوم را معلوم گرداند «مثل» گویند و چیزی که از آن مقصود باشد «مَثول» گویند. در میان مثل و مَثول خیلی فرق است. بخصوص چون مثل چیزی روحانی از چیزی جسمانی داده شود، به وجه اینکه چیز روحانی زنده و در مقابل او چیز جسمانی مرده می باشد، لهذا ضرورت مثل های بیشتر باید. چنانچه مثل روح از تمام چیزهای این عالم داده می توان شد زیرا در روح خاصیت همه چیزها است. همین سبب بود که مثل های که از چیزهای محسوس این عالم ممکن بود آنها را قرآن شریف به شیوه های گوناگون بیان کرده است. چنانچه قول خدا گواه این حقیقت است: «وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِلنَّاسِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ ط وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرَ شَيْءٍ جَدَلًا» (۵۴:۱۸)، ترجمه: «به تحقیق ما در این قرآن برای مردم هر یک مثل را به شیوه های گوناگون بیان نمودیم و انسان بیشتر از چیزی به جدال برمی خیزد.»

مانند چراغ دان:

چونکه برای روشنی چراغ داشته شود، آن را چراغ دان گویند و چراغ دان (مسکوة) نفس کل است، چرا که برآورنده اشیا و آفریننده جسم همان [فرشته عظیم] است و این جهان که مانند طاق یا چراغ پناه (چراغ دان) نور خدای است برای نفس کل مانند جسم است. چراغ دان جای داشته میشود که ضرورت روشنی زیاد است. همینطور همین دنیا است که آنجا ضرورت نور زیاد است،

لهذا امام زمان که چراغ این نور است، در این دنیا و در میان مردم زندگانی میکند و از بلندی شرف خود نور می بخشد. بلندی دو قسم است: شرفی و مکانی.

چراغ در شیشه است:

چراغ، امام زمان است لهذا او در دنیا همیشه زنده و حاضر است.

شیشه مانند ستاره می درخشد:

شیشه محافظ نور، چراغ ناطق یعنی حضرت محمد است که مانند شیشه چراغ حفاظت نور امامت می کند. یعنی اگر ناطق دعوت ظاهرا از جانب خویش نه می نمود و اسرار امامت را تا قیامت پنهان نمی داشت، امام تکالیف جسمانی می کشید و به سبب تکالیف جسمانی در اجراء کار امامت فرق می آمد. بطوریکه اگر شیشه فانوس [اللاترن] نه باشد، درخشیدن آن فرق آید. مراد از درخشیدن شیشه مانند یک ستاره این است که ناطق از امام نور حاصل نمود و در همان نور او را پنهان داشت. بیننده قیاس کرد که این [شیشه] یک ستاره خشنده است و یک لخت است و هیچ جونی در آن نیست روشنی و درخشش و تابش او که بنظر میآید از همان ستاره است. در ظاهراً واقعاً چنین شد، یعنی مطلبش این است که در باطن مولانا تفضی علی که دست، پا، چشم، گوش، زبان، دل و غیره خدا بود، لهذا تمام صفات و افعال الهی به او سپرده شده بود. بنابر این، پیامبر را وحی و الهام، کشف دیدار، تعلیم و غیره از منظر العجائب و الغرائب میسر می شد، ولی این تمام امور بطریق حکمت در راز داشته می شد و در سلسله نبوت این همه از آنحضرت ظهور پذیری شد. همین [است معنی] مثال که در آن فرموده شده است که نور خدای اصلاً در چراغ

است اما شیشهٔ محافظ چراغ از روشنی درویش [یعنی از روشنی چراغ] این قدر تابان و درخشان است که خود که شیشهٔ مجوف است، ستارهٔ شکل گروی درخشان می‌نماید.

چه مقام تعجب است! اگر شما کتاب‌های بزرگان مانند شمس تپرز و مولای روم را کمی مطالعه نمایید، این حقیقت آن جا هم فوراً به نظر بیاید. چنانچه مولانا رومی میفرماید:

محمد بود قبله گاه عالم ولی بر تخت دل سلطان علی بود

یعنی برای همه عالم حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم یقیناً در مرتبهٔ خانه کعبه بودند،

ولی بادشاه بر تخت دل او مولانا علی بودند.

روغن افروخته می‌شود:

روغن این چراغ عقل کل است، از افروختن روغن روشنی بوجود می‌آید، از عقل کل

عقده‌های روحانی کشاده می‌گردد.

از [درخت] مبارک یتون که نه شرقی است و نه غربی:

آن درختی که از عقل کل بوجود آمد امر کل است زیرا امر کل از مشرق و مغرب یعنی

عقل کل و نفس کل برتر است.

روغن اش روشنی گیرد اگرچه آتش مرورا نسوده باشد:

آتش، تأیید عقل کل را گویند، و در این چراغ یقیناً عقل کل مانند روغن همیشه بر

است و تأیید در خود او موجود است. و برای او ضرورت تأیید دیگری نیست و از این روغن،

روشنی توجید همواره همی درخشد.

نور بالای نور است:

در مقابله و اُمنیت نور جسم مستحیل و تبدل است. نیز به وجه تقاضای قانون فطرت لازم است که فنا یزد. لهذا امام زمان همیشه بعد از هر دور شخصی جامه جسمانی خود را عوض میکند. بدین لحاظ بر صورت نورانی عمل عقلانی متعلق به کائنات دور شخصی جامه گذشته صورت نورانی همان عمل عقلانی متعلق به مردم جامه موجوده خود افزوده می شود، چرا که نام دیگر نور عمل عقلانی است. مثال نور یا عمل عقلانی چنین است که یک فرشته جلالی با قلم عقل در کتاب روح، عمل مجموعی یک روزه کل مخلوقات را بانداز حکیمانه درج نمود که آن یک باب این کتاب شد. همینگونه هر روز نوشتن یک باب ادامه داد. طاقت نوشتن در همین فرشته جلالی موجود است، اما بطوری که عمل از مخلوقات وقوع پذیر می شود، همان طور کار نوشتن ادامه می دهد، همین طور نوشتن همین عمل او را میتوان «باب برباب» گفت.

مطلب «نور بالای نور» این چنین است، وزنه بالفض اگر نور روز بروز افزوده شدی، مطلب اش چنین باشد که آن نور در ازل ناقص بوده، اکنون کامل می شود. هیچ دانشمند این را بگز قبول نکند. بلی طوریکه من در مثال بالا بیان کردم، عمل عقل مطابق زمانه و استعداد و قابلیت مردم می شود. لهذا امام زمان ظاهراً تمام کار خود را در یک روز ختم نمی کند.

یکی از حکمت های «نور بالای نور» این هم هست که اگر کسی در باره ابتداء و انتهای نور خدائی پرسد، جواب داده شود که سلسله نور لا انتهایست. زیرا که اگر ما قانون منطقی «نور بالای نور» را بغور بگیریم معلوم خواهد شد که در آن قانون لا ابتدائیت و لا انتهایت نور

است. زیرا یکی از قوانین موجودیت نور خدائی این هم هست که آن « نور بالای نور » است. دین صورت باید دانست که قبل از هر نور وجود نور دیگری یک امر لازمی است تا مطابق همین قانون هر نور مابعد را « بالای » نور ماقبل گفتن درست باشد. همینگونه اگر کلمه « بالا » را برای نور ماقبل بکار بريم، موجودیت یک نور، بیشتر از نور ماقبل یک امر لازمی است، و هیچ آغاز این سلسله بنظر نمیآید. پس بودن یک نور بالای نور موجوده هم ضروری است تا گفتن « نور بالای نور » بجا باشد پس هیچ انتهای این سلسله هم نمیتوان ثابت شود.

همین مطلب را به الفاظ دیگر [بطریق عکس] بیان میکنم. چنانچه مطلب معکوس « نور بالای نور است » این است که نور بغیر نور نمی شود. یعنی تا زمانی که قبلاً نوری نباشد بعداً نوری نمی توان شود. حقیقت [طریق] معکوس هم این شد که قبل از نور هم نور باید و بعد از نور هم نور باید. لهذا لازمی است که قبلاً و بعداً نور غیر منقطع باشد تا هر نور را از یک سو « بالا » و از سوی دیگر « تحت » گفتن حقیقتاً درست باشد.

خدا هر که را بنخواهد بسوی نور خویش هدایت میفرماید:

معنی هدایت راه نمودن است، چنانچه ضرورت راه نمودن آن وقت پیش میآید که راهرو از راه واقف نباشد. و او را ضروری است که برآن راه رود، او را آن وقت به سه طریق راه میتوان نمود. چرا که راه نمودن یا هدایت کردن به سه قسم است: هدایت عملی، هدایت قولی و هدایت تحیری. هدایت عملی این است که هادی یعنی رهنما خود با آن راهرو ناواقف تا به منزل مقصود برود. هدایت قولی این است که هادی راهرو را درباره راه بفهماند و نشان های [راه] و غیره تفصیلاً او را بگوید

که می‌داند که آن برای راهرو ناواقف ضروری است. هدایت تخریری آن است که در باره راه راهرو یا مسافرشناختی مفصل داشته باشد یا نقشه‌ای باشد تا توسط آن او به منزل مقصود بتواند رسید. اما فرقی که در بین این سه قسم هدایت است این است که از هدایت تخریری مسافری آن وقت استفاده می‌تواند کرد که او خود خوانده باشد و خطر هیچ قسم غلط شدن نباشد، و نه خطر گمراهی دارد. در هدایت قولی نیز مسافر را خطر فراموش شدن و یا نداشتن امور متعلق به راه است. همین حال هدایت اموری نیز است. چنانچه از لحاظ هدایت [دینی] یا روحانی مردم منقسم به سه گروه اند: انبیاء، اولیاء، و عوام. دین صورت، هدایت تخریری یعنی مقومات صنعت آفاق و انفس و کتاب ظاهری مخصوص برای انبیاء است. هدایت قولی الهام و القاء و کلام غیبی از برای اولیاء است. و هدایتی که برای عوام الناس است، این است که ایشان را ضرورت هادی است تا او ایشان را هدایت عملی کند که هدایت آسان‌ترین و بی‌خطر است.

و الله تعالی برای مردمان مثل هابیان می‌کند:

الله تعالی برای مردمان مثل هابیان میکند تا ایشان از مثل به مشول دلیل گیرند و غور کنند که مطلب از گفتن نور الله، چراغدان، چراغ، شیشه، ستاره، افروخته شدن، دخت یزتون، روغن، آتش، هدایت و غیره چیست؟ اگر او فقط این گفتی که الله تعالی نور آسمانها و زمین است، آن را انکار که می‌توانستی کرد. اگر در بودن او نور آسمانها و زمین ما را هیچ انکاری نیست، چرا می‌خواهد که باین مثال [ها] ما را بفهماند.

در بیان علم

نخست بید که مؤمن علم را بداند که چیست تا چون بشناسد طلب تواند کردن مروا، که هر که چیزی را شناسد بگزیند و نرسد. پس گویم که علم اندر «یافتن چیزهاست چنان که آن چیزهاست»، و اندر پانده چیزها چنان که هست عقل است، و علم اندر کوهر عقل است. و کوهر عقل کلمه باری ست (سبحانه و تعالی) که همه روحانیان و جسمانیان زیر اوست. و هر چه زیر علم نیاید مروا هست نشاید گفتن. پس هر چه علم بر محیط است همه جز خدای است. و چون روانیست که خدای (تعالی) زیر چیزی باشد، و علم آنست که چیزها و هست با همه زیر اوست، و نیست هم زیر اوست، روان باشد که گویم خدای هست یا نیست، از بهر آنکه این هر دو زیر علم است و خدای (تعالی) زیر علم نیست.

پس گویم که علم محض امر خدای است و هر که از علم نصیب بیشتر یافته است به امر خدای نزدیک تر است و امر خدای بیشتر پذیرفته است و فرمان بردارتر است. و هر که دانا تر شود، خدای را (تعالی) مطیع تر شود، و هر که دانا می تمام شود به نعمت جاویدی رسد که عاقبت کار دانا رحمت خدای است. و مردم با پستین همه زایش های عالم است، و بازگشت مردم به امر است که او علت هر دو جهان است. و چیزها را بازگشت به اصل خویش باشد. جهد کنید ای برادران اندر طلب کردن علم تا بدان به خدای (عز و جل) نزدیک تر شوید که حجت خدای (تعالی) علم است. (ماخوذ از

نسخه مصححه دکتر فقیر محمد هونزلی و پرفسور شفیق ویرانی)

حدود تا یک وقت معین اند

برای طالب حقیقت بغایت ضروریست که دربارهٔ حدود دین کاملاً علم حاصل نماید که
ضرورت حدود از برای چیست؟ آیا آنها برای همیشه هستند یا برای بر خاستگی ایشان قوی [معین]
است؟ من بر این موقع یک تفصیل حقیقی حدود را تقدیم می‌نمایم که بنی بر دلایل نشانی‌های
آفاق و انفس باشد زیرا که سخنی که لیل یا گواهی آن از آفاق و انفس حاصل نشود، دروغ
محض است. چنانچه در یک حدیث حضرت رسول اکرم میفرماید: «إِنَّ اللَّهَ أَسَّسَ دِينَهُ عَلَىٰ مِثَالِ
خَلْقِهِ لِيُسْتَدَلَّ بِخَلْقِهِ عَلَىٰ دِينِهِ وَبِدِينِهِ عَلَىٰ وَحْدَانِيَّتِهِ»، ترجمه: «[بتحقیق] خدا بنیاد نهاد
دین خویش را بر مانند آفرینش خویش تا از آفرینش او لیل گیرند بر دین او و به دین او لیل گیرند
بر یگانگی او.» در این حدیث ذکر هر سه عالم است و گفته شده است که هر سه مثال یک دیگر
هستند؛ یعنی عالم خلق، عالم دین و عالم وحدت. برای فهمانیدن همین حقیقت تا وقتی که آفاق و
انفس بر صداقت قولی گواهی ندهند، آن قول گهز نمی‌تواند درست شود. [چنانچه بر صداقت قول
مذکور بالا] آیه قرآن شریف را ملاحظه فرمایید: «مَا أَنشَدْتُهُمْ خَلْقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلَا خَلْقَ
أَنْفُسِهِمْ» (۵۱:۱۸)، ترجمه: «گواه نکرده‌ام بر ایشان آفرینش آسمان ها و زمین را و نه مر آفرینش
نفسهای ایشان را.» پس عاقلان را می‌باید که هر قولی که متعلق به دین باشد قبل از اظهار آن
را با این شهادت کائناتی محکم کنند.

چنانچه چون ما میگوییم که امام زمان همیشه در عالم دین حاضر است و دائماً فیض
روحانی می‌بخشد این سخن درست است، زیرا در دنیا هم چنین چیزی است همیشه موجود و

دائماً روشنی می بخشد و آن آفتاب است. لام زمان مُمثول این آفتاب دیومی است و آفتاب مثال لام زمان. ولی معلوم باشد که میان مثال و مُمثول فرق است. بعد از آن از جمله صفات و افعال آفتاب مثالهای قریبی لام زمان را میتوان گرفت. یعنی هنگامیکه آفتاب از ما دور می شود آغاز فرا گرفتن تاریکی می شود همان وقت ماه از جانب آفتاب به ما نور می بخشد. و اگر ماه نیز از ما دور شود و یارخ اش بسوی ما نباشد در آن وقت از ستارگان به ما روشنی میرسد اما بعضی اوقات از باعث ابر محض تاریکی می ماند. بهر حال چون آفتاب برآید ماه نمیتواند به ما روشنی دهد ولی برای جوشستن همیشه روشنی حاصل میکند. همیگونه ستارگان نیز چون آفتاب برآید به نظر نمی آیند اما برای خود ایشان روشنی در ماه و ستارگان همیشه برقرار می ماند چرا که میان آنها و آفتاب هیچ چیزی حائل نیست زیرا آن از نین خیلی بلند است.

از شهادت مذکوره، صفحه کائنات این حقیقت واضح گردید که هرگاه اهل زمانه به لام زمان روحانی نداشته باشند آنگاه از جانب لام زمان حدود مقرر می گردند، طوری که قبلاً تذکر شده است. از میان حدود علی حجت اعظم مانند ماه است و حجتان دیگر و داعیان تا ما دفنان مانند ستارگان هستند [و] عالم دین را از علم دین نور می بخشد. هرگاه لام زمان از لحاظ دینی به مردم نزدیک شود آنگاه [ضرورت] شناخت حدود علی باقی نمی ماند. بلی! این حقیقت است که طوری که ستارگان در وقت روز نیست و نابود نمی شوند ولی ما از لحاظ ظاهری ضرورت به روشنی نور آنها ندایم. همیگونه حدود نیز در هر وقت موجود هستند و برای ذات خود روشن هم اند.

مثال حجت نیز همین طور است که ماه در وقت روز. [چنانچه خدا میفرماید] قوله تعالی: «وَ إِذَا النُّجُومُ انْكَدَرَتْ» (۲: ۸۱) یعنی «و هنگامیکه ستارگان تیره شوند یعنی در دیدن

غیر شفاف نمایند.» «وَخَسَفَ الْقَمَرُ» (۸:۷۵) «و [هنگامیکه] مهتاب گرفته شود.» «و جُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ» (۹:۷۵) «و هنگامیکه ماه گرفته شود و آفتاب و ماه [جمع شوند یعنی] یکی شوند.» پس همین علامت بنظر نیامدن اشخاص حدود ظاهری است زیرا با فرارسیدن روز قیامت سوای امام باقی همه حدود جسمانی ظاهراً بنظر نیایند و حجت بالامام یکی می شود.

اینجا گفتن این هم ضروری است که حصول علم در باره حدود علوی و سفلی نهایت ضروری است زیرا علم تاویل که در حق روح مؤمن باعث عروج است بغیر علم حدود حاصل نمی تواند شد، بمثال آیه کریمه: «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» (۳:۵۷) [ترجمه: اوست اول و اوست آخر و اوست ظاهر و اوست باطن و او به همه چیز دانا است.]

«اول» او را گویند که فی الواقع آغازی دارد و «آخر» او را گویند که فی الحقیقت در آخر پیدا شده باشد. «ظاهر» در حقیقت چیزی است که با حواس خمسہ یا کم از کم با یک حس محسوس کرده شود زیرا برای هر لفظ حد مقرر است. مثلاً گل گلاب را با قوت‌های باصره، شامه، دائقه و لامسه میتوان محسوس نمود اما سامعه در این حصه ای ندارد. ولی هنگامیکه مخرج خوشبوای یابد بوای در پیش نباشد در آن صورت آن را با گل قوت شامه یعنی حس بوپایی محسوس کرده میتوان شد. مختصر اینکه ظاهر جسم است و جسم محسوس و اگر کسی لفظی را از حد خود عوض کند، آن ظلم باشد، لهذا معنی «ظاهر» چیزی است که جسم داشته باشد و محسوس باشد. باطن آن است که محسوس نباشد و آن را با قوت‌های عقلی میتوان معلوم کرد. چنانچه تاویل این آیت از این قرار است: که «اول» عقل کل است زیرا این از همه چیز اول است و از هر لحاظ اول است. «آخر» نفس کل است زیرا که بعد از اول آخر است و این (نفس کل) بعد از عقل کل (که اول است) پیدا شد. و نیز این

از همه آخراست، چرا که اتمامش آن وقت خواهد شد که قائم ظهور فرماید. «ظاهر» ناطق است زیرا تنزیل، شریعت، دعوت و مرتبه او همه ظاهراًست و محسوس است و نیز بشخصیت ظاهری امام خود که شخص اطهر (جسم) اوست. «باطن» امام است، زیرا تاویل، دعوت و مرتبه او همه باطن است.

اگر کسی پرسد که فی الحال ناطق ظاهراً نیست و امام ظاهراًست پس چگونه [این تاویل] ممکن میتواند شد؟ جوابش این است که امام مجمع الحدود است یعنی نزد او تمام حدود موجود اند در این آیت شخصیت ظاهری امام زمان را به حیثیت ناطق نموده شده است و مرتبه خود امام زمان را باطن گفته شده است. بنابراین، بغیر حدود تاویل برابر نمی آید. لهذا اگرچه ظاهراً علاوه بر امام زمان، هیچ حدود عقلی هم نباشند، باز هم علم حدود ضروریست تا بعد از حدود شناسی خدا شناسی حاصل گردد: ع

حدود دان چونباشی خدای دان نشوی.

اگرچه بعد از طلوع آفتاب از ماه و ستارگان به ما هیچ نوری نمی رسد، اما علم متعلق به ماه و ستارگان بالضرور در ذهن مامی باشد و باید که باشد.

امام مبین

[در قرآن شریف آمده است]: «وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» (۱۲:۲۶)

[و ما هر چیزی را در امام مبین شمار کرده ایم]

برای اندازه کردن قعرهای بی پایان معنوی و باطنی قرآن شریف این حدیث رسول

الله کافی باشد: «مَا مِنْ آيَةٍ مِنَ آيَاتِ الْقُرْآنِ إِلَّا وَلَهَا ظَهْرٌ وَبَطْنٌ وَ لِبَطْنِهِ بَطْنٌ إِلَى سَبْعِ

أَبْطَانٍ وَ فِي رِوَايَةٍ إِلَى سَبْعِينَ بَطْنًا. »

ترجمه: «نیست هیچ آیتی از آیات قرآن الا که او را ظاهری است و باطنی. و هر باطن او

باطنی دیگر دارد، و همین طور تا هفت باطن.» و اندر روایت دیگر «تا هفتاد باطن.» وَقَالَ

النَّبِيُّ: «لِكُلِّ حَرْفٍ مِّنْ حُرُوفِ الْقُرْآنِ حَدٌّ وَ لِكُلِّ حَدٍّ مَطْلَعٌ» ترجمه: «برای هر حرفی از

حروف قرآن حدی است و برای هر یک حدزیننه ای است.» از این احادیث ما را این تعلیم

حاصل می شود که اگر شخصی را مطالعه قرآن کردنی است او را باید که به نظر طائرانه مطالعه نکند بلکه به نظر

غائرانه کند و غور و فکر کند. همین سبب است که خود خدای تعالی هم هدایت میفرماید که قرآن حکیم را به

آهستگی و به غور و فکر مطالعه کنند. در آیت ذیل از لحاظ معنوی قسم خوانندگان قرآن را نشان داده

شده است.

۱. نخست آنان که تا بحضرت تاویل را میدانند.

۲. دوم آنان که می خوانند ولی غور و تدبّر نمی کنند.

۳. سوم آنان که غور و خوص و غیره میکنند ولی بر دلها قفلهای آنها زده شده است.

« أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا » (۲۴:۴۷)

ترجمه: « آیا ایشان در قرآن تذکر نمی‌کنند یا بر دل‌ها قفل‌های آنهاست. »

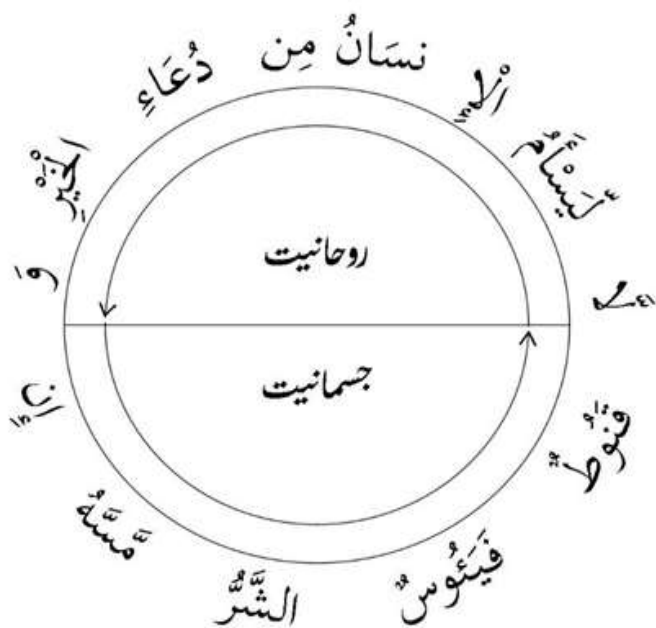
تنها راهی که برای حصول اسرار قرآن است این است که ماقرآن کیم را با آن اصول بخوانیم که خدا و رسول بان به ما حکم نموده است و آن اصول نیست چیزی مگر اطاعت حقیقی امام زمان. اگر ما معنی ظاهری آیتی را گرفته اطاعت امام زمان نه کنیم حقیقت پوشیده آن در حق ما بالضرور پوشیده خواهد ماند. مثال اش چنین بفهمید که یک مسافر اجنبی جهت رسیدن به منزل مقصود خود شخصی را به‌نمای خود اختیار میکند که او از راه نجوبی واقف است. اکنون هر دو راه می‌روند، پس از طی کمی از مسافت به دو راهی می‌رسند؛ شخص را بنما از جریات هر دو راه با خبر است، یعنی فراوانی اشیای ضروری، حفاظت از خطرات، نزدیکی راه وغیره که کدام راه بهتر است؛ زیرا او چندین بار هر دو راه را دیده است، آزموده است و توازن کلی رنج و راحت هر دو راه را نموده است. ولی شخص مسافر کسی است که اصلاً از خصوصیات شخصی را بنمای خود هیچ آگاهی ندارد. از این رو از عقل خود بسوی هر دو راه نگاه می‌اندازد؛ منزل مقصود خیلی دور است و نگاه مسافر محدود، لهذا به سمت مقابل نگاه می‌اندازد، یک راه برایش اندکی گشاده به نظر می‌آید، همان وقت بنما بر راه دیگر می‌رود که در آن هر نوع آسایش است ولی مسافر بر بنما اعتماد ناکرده به راه پسندیده خویش تنها می‌رود و در راه تکالیف بسیاری کشد.

اللَّهُ اِحْمِ الرَّاحِمِينَ از رحمت بی‌انتهای خود برای مردم، همه آن اسباب را مهیا و موجود نموده است که بودش آن برای حصول دین و دنیا ضروری بود. چنانچه خود میفرماید: « وَأَنْتُمْ مِّنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ ط وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَتَ اللَّهِ لَا تَحْصُوهَا » (۲۴:۱۴) ترجمه: « و او داد به شما از

هر آنچه که خواستید [و یا ضرورت چیزی که از حالت شما معلوم می شد]. و اگر بشمارید نعمت های داده خدا را، احاطه کنید کرد آنها را [در علم خود]. « اکنون بشوید که این آیت محکم نیست، بل تشابه است و من به توفیق خدا حد تشابه بودن آن را به شما بتوانم نمود. از معنی آیت مذکوره بالا این معلوم می شود که اشیاء یا نعمت های مطلوبه ما به ما در این دنیا داده شده است و فعل دادن ختم شده است و همه آن چیزهایی که به ما داده شده بود، به سبب طلب ما بود، اگر ما آن نعمت ها را بشمایم این قدر بی انتها است که ما شمرده هم نمی توانیم و خدای تعالی به نعمت های خود بر ما منت می نهد حال آنکه ما تمام مسلمانان و نعمتهای ظاهری از ان مردم هم خیلی پس مانده ایم که تا هنوز قائل به بستی خدا نیستند. پس چه منت خداست بر ما؟ پس [پس معنی منت خدا بر ما] درست نیست. نیز طلب ما ختم نشده است و نه دادن خدا ختم شده است، نه این میتواند درست باشد که محض از طلب لفظی چیزی یافته شود. و این هم ناممکن است که یک [شخص] دانا بخواد که بغرض شکرگزاری نعمتهای داده ای خدا را بشمارد، چرا که شمار برای چیزها [ممکن] است که از یکدیگر جدا باشد چون دانه های پسیل یا چیزی دیگر از قسم آن. ولی در حیات ما چنین چیزها بسیار است که در میان آنها هیچ جدایی نیست چون، زندگی، علم، عقل، ایمان و غیره. پس معلوم شد که [برای فهمیدن] این آیت بغیر تاویل چاره ای نیست. یاد باید داشت که کلام خدای تعالی از مبدأ تا معاد انسانی بر تمام حالات واقع است.

بخاطر آسان تر ساختن هر چه بیشتر این مطلب می گویم که این آیت اندکی علم از حالت آن روحانیانی را نشان میدهد که [آنها] بر یک حد تنگ یکی از حدود لا انتهای عالم روحانی رسیده اند، چایکه تمام چیزهای مورد نظر نزدشان موجود است. الله پاک به آنها می فرماید: « که به شما داده شده است از کل (لام) هر آنچه شما عملاً طلب نمودید. » (۲۴:۱۴) و اگر شما دفعات روحانی و

جسمانی را از عمل انتقال بقا بشمارید پس نمی توانید آنها را ختم کنید. سپس در دو الفاظ جلوتر علت و فعات لا انتها را بیان می کند، به این معنا انسان نمی تواند میان جسم، روح و عقل خویش تعادل را حفظ کند، منظور از تعادل، یعنی توقف کردن در یک حدی که هر سه عالم را همزمان در یک سفر بپیماید. مثال این حقیقت این است که اگر کسی در ترازو کمی بیشی کند، پس عمل میزان تا زمانیکه تعادل حقیقی نباشد، حرکت ترازو جاری می ماند. سپس میفرماید که سرشت انسان طوری نیست که در یک حدی رفته از حصول نعمت خسته شود، نتیجه این است که اگر انسان روحانیت را بطور درست حاصل کند، پس بر یک دایره ای لا انتها در نعمت های بی پایان عروج دائمی می کند.



دوستانیکه از تاویل واقفیت نداشتند فهمیدن این امور برای شان کار خیلی دشوار است و [اگر] مطابق بیان مذکوره بالا عمل کرده شود که فرموده شده است که « شما را از کل یعنی امام زمان داده شود هر آن چیزی که عملاً طلب خواهید کرد » پس کدام چیزی است که در امام زمان نباشد؟ اگر عمل شایسته کرده مستحق چیزی شوی، هر چه اینجا یافتنی است اینجا یافته شود، و هر چه در آن جهان

یافتنی است آنجا یافته شود. اگر کار نیک بکنیم میوه آن بغیر طلب ما هم به ما داده خواهد شد. مقصد این بیان من این است که خوانندگان این کتاب توانند که اندازه صحیح مهربانی های امام زمان خود کنند. نیز باید بدانند که بغیر مد امام هیچ کس نمیتواند تاویل بیان کند. مد او هم از قسم عجیب و غریب است.

با دلایل بسیار دیگر در این آیت هم دلیل بودن علم القرآن در زمان امام است. قوله تعالی: «وَيَقُولُ الَّذِينَ كَفَرُوا لَسْتَ مُرْسَلًا ط قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ لَا وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ» (۴۳:۱۳) ترجمه: «و کافران میگویند که تو رسول نیستی. بگو بس است خدا گواه در میان من و شما و شخصیکه نزدش علم کتاب است.» گواه رسالت آنحضرت بجز الله و مولانا علی کسی دیگر نمیتواند شد. [دین باره] این هم ضروری است که بدانید که در اینجا کدام قسم گواهی است، آیا این نیز مانند گواهی نبوی است یا چیزی دیگر است؟ اگر ضرورت گواهی شد، عقیده ما [در باره گواهی] چه باید باشد؟ کافران محض از کار لفظی رسالت حضرت محمد نمی کردند، بل مطابق عقل خود دلایل نیز پیش می کردند. بطور مثال، اکنون اگر کسی با دلایل سانس و اتم (atom) برای باطل کردن قرآن و رسالت آنحضرت بکوشد، در اینصورت کار گواه چه باید باشد؟ الله جل جلاله پاک است، و از گواهی دادن بالاتر است، لهذا او در دنیا ظهور نخواهد کرد و نیز مولانا علی و آنحضرت نیز ظاهراً حلت فرموده اند. اکنون سوال این است که آیا این گواهی چند روزه بود یا دائمی؟

ببینید! بطوریکه این همه سوالات از همین آیت پیدا شده است همچنین جوالات شان نیز دین آیت موجود است. چنانچه نسبت دادن علم الکتاب به مولانا علی با وجود ذکر خدا و رسول دلیل این امر است که تنها مولانا علی در میان رسول و مردم گواه است. این ممکن نیست که علم خدای دانا و بینا

یا رسول پاکش نسبت به امیرالمؤمنین اندک بود. بدین سبب مولانا علی را عالم الکتاب گفته باشند. و این گواهی هم گواهی امی معمولی نبود بلکه یهود، نصاری و غیره با دلائل عقلی و نقلی سوالات گوناگون [پیش پیغمبر] می آمدند و مقصد ایشان این بود که در رسالت آنحضرت به نوعی که باشد شک پیدا کنند. ولی با بودن امیرالمؤمنین کرامت مجال بود که تکلیف رسالت کند مولانا علی جواب سوالات هر چنین شخص میداد. این گونه حالات را از تواریخ بطور مفصل بخوانید. مولانا علی تنها از جانب خدا و رسول گواه بود و این طور در هر زمانه شده است. علم الکتاب در ظاهر همین قرآن شریف است، و مطابق این آیت قرآن، تنها امام زمان بلاشک در این عصر مولانا ترضی علی است که مالک علم الکتاب است. و لیل قطعی این آیت این است که میان رسول و امت خصوصیات چند امام زمان است:

اول: امام زمان از جانب خدا و خود در میان رسول و خلق گواه است.

دوم: امام زمان داناترین مردم است و دانائی یکی از وجوهات سرزواری گواه شدن او میان رسول و امت بود. و کسی دیگر گواه نتوانست شد.

سوم: امام زمان در دنیا همیشه زنده و پابنده است زیرا که این گواهی در دنیا تا قیامت خواهد ماند.

چهارم: امام زمان داندۀ تمامیت اصلیت قرآن است.

پنجم: امام زمان روشن کننده دین از قرآن است، چرا که گواه از بهر این شده است که

اسلام را از شر دشمنان محفوظ دارد و دین را روشن کند نیز در این آیت بطور کلی واضح است که مسوئلیت قرآن از جانب خدا و رسول علاوه بر امام زمان دیگر کسی را نرسد و همین فیصله خدا و رسول است.

لغات آیت مطلوبه:

حرف «و» در اینجا علاوه بر حرف عطف برای «قسم» و «رُبَّ» نیز آمده است. لفظ «كُلَّ» سه نوع است باتین: کُلًّا، کُلِّ، کُلُّ (همه)، کُلَّ، کُلِّ، کُلُّ (همه) الکل (همه همگان). «شیء» یعنی چیزی از روحانیان و جسمانیان که علم و خبرش ممکن باشد و معقول باشد. «أَحْصَيْنَاهُ» بر وزن «أَخْفَيْنَاهُ» که [ماوه] اصل آن «حصی» بر وزن حَفِی است. از میان معنی های «حصی» است.

۱. احاطه کردن، ۲. شمردن و ضبط کردن، ۳. سنگریزه زدن، ۴. سنگریزه، ۵. سنگ گرانها یعنی گوهر، ۶. عدد، رأی، عقل، ۷. وافر عقل، ۸. ختم کردن، ۹. فراموش نکردن، یادداشتن، ۱۰. نوشتن، ۱۱. مکمل نمودن، ۱۲. قرار کردن، ۱۳. در حصار علم آوردن و غیره. «مُسِينٌ» بیان کننده، گوینده، آشکار، ظاهر، ترجمان و کارکن میان دو چیز. (لوح التاویل). شما را باید دانست که در قرآن کریم لفظ «حصی» برای معانی بالاتر از احاطه و عدد [هم] مستعمل شده است. قوله تعالی: «عِلْمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَىٰ غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَىٰ مِنْ رَسُولٍ فَإِنَّهُ يَسْلُكُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ رَصَدًا لَا لِيَعْلَمَ أَنْ قَدْ أَبْلَغُوا رَسُولًا مِنْهُمْ وَ أَحَاطَ بِمَا لَدَيْهِمْ وَ أَحْصَىٰ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا» (۷۲: ۲۶-۲۸)

تزیل:

او داننده غیب است و هیچ کس را بر غیب اش آگاه نمی سازد مگر پیغمبری را که می پسندد و آنگاه از جلو و عقب بر او ناظران می گارد تا بدانند که آنها پیغامات پرودگار خویش را رسانیده اند و

در احاطه در آورد هر آن چیزی را که در نزد ایشان بود و هر چیز را در عدد احاطه نمود.

تأویل:

معنی «غیب» پوشیده و دور است برای خدا نه چیزی پوشیده است نه دور. لهذا لفظ «غیب» نسبت به مخلوقات مقرر شده است. اکنون بشنوید! برای اهل آسمان نین دور و پوشیده است و برای اهل زمین آسمان غیب و دور است. همچنین برای مشرق مغرب غیب و برای مغرب مشرق ناپدید، از شمال جنوب دور و از جنوب شمال پوشیده. تمام ذرات انسان، جاندار، نباتات در حق یکدیگر غیب هستند. عالم روحانی از دنیا پنهان و دنیا از مردگان پوشیده است. پس برای «غیب» حدی مقرر نیست تا حقیقتاً آن را «غیب» گفته شود. باز «غیب» همین عالم است زیرا نام پوشیدگی و دوری در واقع «غیب» است. باز پوشیدگی نام حجاب و دوری نام مسافت است. «حجاب و مسافت» جسم است در جان و عقل نه حجاب است و نه مسافت. از این رومی فرماید که داننده غیب است و سطح آن که عالم علوی است کسی را بر نمی افزاید مگر آن را که از رسولان پسندیده باشد، یعنی حضرت مولانا ترمذی علی لذرکه السجود و ایشح را در درجه قائم. پس همین قائم اشخاص امامت قبل و بعد خود را که ناظران یعنی گواهان رسل هستند، در رشته نورالهدی می سنبد تا معلوم شود که ایشان پیغامات پروردگار خود را یعنی حضرت قائم را رسانیده اند و قائم اندرتاه خود گرفت هر آنچه که در نزد ایشان بود، و هر چیز را در عدد احاطه کرد. یعنی اوکل عالم را به حال روحانی و بغیر هیولی یا صورت لطیف جسم کل را به عالم بالا رسانید. همین است [معنی] بر خاستن این جهان. اینجا نکته ای که سوال طلب است این است که فتن مومنین به عالم بالا از خود ممکن نیست

بلکه به نسبت امام یا حدود است، به وجه منسوب شدن فعل انبیاء و امامان تمام دور به قائم و نبودن ماضی و مستقبل در عالم بالا، حضرت قائم «علیه السلام» سلسله امامت قبل و بعد خویشانش را با رشته نور الهی در دل های پیغمبران می‌سند زیرا نظارت حقیقی تنها در دل است.

این ثبوت تاویلی این مطلب روشن شد که نام فعل آخرین دور بزرگ «حصى» است و آن فعل حضرت قائم است که [دران] همه حالات، واقعات، تواریخ کلی کائنات و تمام علوم و فنون و نقوش مخلوقات ارض و سما را احاطه میکند و آنها را از هیولی مجرد میکند که لفظ دیگر [این فعل] «کن» است. ساختن کثیف از لطیف را «خلق» و [ساختن] لطیف از کثیف را «کن» گویند که در «خلق» وقت میگیرد و در «کن» هیچ وقتی نیست.

تاویل آیت: «وَكُلُّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ فِي إِمَامٍ مُّبِينٍ» (۱۲:۲۶) ترجمه: «و ما هر چیزی را در امام ظاهر احاطه کرده ایم.» اول: یعنی تمام چیزها در صورت روحانی جمع کرده شده است. این معانی در لفظ «حصى» یا احاطه کردن پوشیده است، چیزی را نگذاشتن که جای برود، محدود کردن، یکجائی چیزهای منتشر، آنها را در ضبط و قابو نگهداشتن، نزدیکی با همی چیزها و غیره. دوم: ما همه ارواح و عقول را در امام ظاهر محصور کرده ایم که امام زمانه ایشان است. مراد از «إِمَامٍ مُّبِينٍ» باتنوع امامی است از میان امامان. چیزی که در روحانیت است غیر از عقل و روح هیچ چیز دیگر نیست. لهذا مراد از چیزها ارواح و عقول است. اکنون اگر بنا بر بیان مذکور این سوال شود که شما در بیان لفظ «حصى» موجود بودن نقوش تمام عالم را [در امام مبین] اثبات نموده بودید، اکنون آن همه چیزها چگونه عقل و روح میتوانند شد؟ جوابش این است که اگر فی المثل در روحانیت نقش سنگ هم باشد، آن هم دارای عقل و روح است.

سوم: ما هر چیز را در امام که صاحب علم الیه است تاویل نمی‌کنیم. سنگریزه زدن در تاویل پرسیدن مسئله را گویند و معنی «مبین» بیان کننده است.

چهارم: ما هر یک چیزی را که عرض بود در امام گویند جوهر ساختیم حقیقت سنگریزه لعل، یاقوت و غیره است که آن را جوهر گویند.

پنجم: ما جمیع علوم و معارف را در گوهر عقل که نزد امام زمان است؛ گنجینیم.

ششم: ما جمله اشیای هر دو عالم را در امامی که در بین هر دو عالم است جمع کرده ایم. مراد از کُل شیء چیزهای هر دو جهان است. و مبین بر وزن مقیم از «بین» یعنی باشنده در میان هر دو عالم.

هفتم: و ما «کُلّ» هر چیز را در امام ظاهر گوهر ساختیم.

هشتم: و ما همه چیزهای هر دو جهان را در امام گویا مجتمع کرده ایم.

الغرض از میان لطائف یعنی چیزهای لطیف چیزی نیست که آن در ذات عالی صفات امام زمان موجود نباشد. لهذا در تشریح آیه شریفه مذکور، گنجایش هیچ شبه ای نیست. زیرا جمله دلایل صداقت این تاویل موجود است. یک دلیل مزید بر دلایل مذکوره این است که اگر برای عقل بدون جسم در دنیا بودن ممکن بودی، پس بالضرور بدون جسم موجود می شدی. چرا که اگر شخصی بتواند کار خود را به طریق احسن و کاملاً انجام دهد، بهرگز محتاج دیگران نمی شود. [دین باره]

از عقول جزوی می توان اندکی علم متعلق به «کُلّ» آنها حاصل کرد و آن نیست اگر تمام وسائل تکمیل عقول مجرد در آن عالم ممکن می بود، آمدن آنها در اینجا فضول می بود. از این معلوم شد که طریقه احسن تکمیل عقل همین است که اکنون است. قوله تعالی: «فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ

عَلَيْهَا» (۲۰:۲۰) ترجمه: «آفرینش الله همان است که مطابق آن مردمان را آفرید.» یعنی آفرینش گذشته نیز بطور کلی همیگونه شده بود که در زمانه شما می شود. (در تائید این آیت یک خزانه بی پایان علم توحید نهفته است، لهذا بزرگانیکه با این علم واسگی دارند، ازین استفاده کنند.)

چون این ثابت شد که تعلق عقل جزوی با انسان ناقص است، و آن مستحق نامیدن عقل جزوی فقط بر بنیاد جسم می شود. پس درست شد که تعلق عقل کلی با انسان کامل است. و تعلق روح جزوی و روح کلی نیز همین طور است. پس این دلیل روشن است که در انسان کامل روح کامل و عقل کامل موجود است و از اتحاد و انحصار و احاطه این سه چیز چیزی بیرون نیست. من برای فهمانیدن «کُلّ» روحانی و جسمانی درین کتاب فصلی نوشته ام.

مثال: شاخ های مختلف آب دور افتاده از دریا اجزاء دریا است و دریا «کُلّ» این تمام شاخها است. یعنی علی الترتیب رطوبت هوا، ابر، باران یا برف، یخ دائمی کوه ها، و آبی که بهر صورتی که باشد درین داخل شده به شکل چشمه ها بیرون می آید یا درین های هموار در صورت چاه های کنده بیرون آورده می شود. [یا در صورت] جوی ها و ترعه ها و انهار [است] و رطوبتی که در نباتات است اگرچه خردترین هم چنان باشد و نیز رطوبتی جمله حیوانات است، خواه کوچکترین هم چنان باشد، این همه اجزاء دریا است و دریا «کُلّ» این همه اجزاء است.

هوا که طبیعت اش گرمی و تری است، گرمی را از کوه اشیر (کوه آتش) و تری را از دریا هر وقت حاصل میکند. لهذا، هوا را بطور مثال جسم آتش و روح دریا فرض کن. زیرا از دلیل لطافت و ترکیب این مثال درست است. اکنون به گوش هوش بشنوید که هر چند دریا از اجزایش دور و جدا است، اما در حقیقت بر اجزائی خود محیط است. شما را نه باید که تعجب کنید، من به

دلائل ثابت کرده خواهیم نمود که دریا چگونگی بر اجزای خود محیط است.

لپیل اول این است که مطابق بیان مذکوره [بالا] کوچکترین قطره آب دور افتاده از دریا، چنین نیست که ابتداءً از دریا جدا شده آمده نباشد و آن جا از خود ویابه وجه دیگری بوجود آمده باشد بلکه تمام شاخ های مذکوره در ابتداءً با دریا پیوسته بود. لهدا، چیزی که نامش دریا است بر این همه اجزاء محیط بود و تمام آب خشکی به باعث «کل» خود که دریا است توانست به خشکی آمدن و پس از آمدن در اینجا یک مقدار آب با معیت عناصر دیگر (خاک، هوا، آتش) بسکل نباتات، حیوانات و انسان ها نمودار شد. بالفرض اگر این آب در صخره ای زیر کوهی یا زمینی بودی و هزارها سال سائیده و ناپسند نمی شد و مخرب نمی داشت که بیرون شود بگرز آن آب خارج نمی شد. و نه هیچ قدر و قیمتی میتوان داشت، بطوریکه آن در ساختن جسم نباتات، حیوانات و انسانان دارد. همین طور اندکی فکر کنید در باره برکه و حوض! در فصل که ما آب برکه و حوض در چند روزها یا هفته ها در حق خود ختم می شود. یعنی [آن آب] به تدریج بسکل بخارات به هوای پیوندد. آیا میدانید که چرا ختم شد؟ برای اینکه به آب برکه و حوض، از «کل» خود سلسله فیضی وابسته نبود. مطلب اش عیان است که اگر مقداری آب از جوی ای، و تره ای یا از باران و غیره مسلسل یا وقتاً فوقتاً در برکه و حوض ریخته می شد، بگرز آب برکه و حوض نمی خشکید. پس معلوم شد که همه آب های خشکی اجزاء دریا است چرا که آنها از آنجا می آیند و آنجا می روند و بغیر دریا این ها ختم میگردند. بحکم حدیث شریف: «كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ» ترجمه: «یعنی هر چیز به اصل (پنج، بنیاد، اساس، کان وکل) خویش باز میگردد.»

چنانچه اصل یا کل هر چیز بر آن چیز محیط است، چرا که این در احاطه عمل دوامی

« کُلّ » خویش است. مثلاً رودخانه امی بزرگی را بگیرد که از دریا دور روان باشد. و سبب روانی رودخانه اینست که از بالای آن دریا به عمل دوامی خود این را دائماً هل میدهد. یعنی اگر از دریا باران نبارد بعد از مدتی رودخانه ختم خواهد شد.

لؤلؤ دوم: هوا که [گرم و تراست] در حق دریا مانند روح است و دریا را در تمام عملش مدومی کند و دریا نیز به هوا امدومی کند. یعنی هوا تری خود همیشه از دریا می یابد. پس هوا که بلاشک برای دریا به حیثیت روح است، عمل دریا به شرکت هوا بر تمام اجزای خود محیط است.

از این دلایل ثابت گردید که از لحاظ جسمانی نیز مثالهای محاط شدن چیزها موجود است. مثلاً فرض کنید که یک پادشاه مختار یا یک پسر دانا چگونه مملکت را با تدبیر خود احاطه نموده است، آن پادشاه یا پسر علاوه بر احاطه کردن ملک خود بچهی در دلهای اهل ملک خود هم موجود است. و آن وجه این است که از جانب حاکم در دل مردم یا خوشی است یا ناراضی. و آن خوشی و ناراضی چیزی نیست بجز از اثرات آن حاکم. [این مثال] معلوم شد که چنین چیزی هم هست که از بسیار چیزهای دیگر پیدا می شود و خود کم و بیش نمی شود و چنین چیزی فقط روحانیست. مقصود سخن این است که اگر در صورت جسمانی هم مثال های چیزی که به جای خود برقرار است و یا وجود این میتواند بسیار چیزهای دیگر را احاطه کند، روح به سبب خصوصیات خود از جسم خیلی بالاتر است. بهر حال همانگونه که « کُلّ » جسمانی بر چیزهای خود محیط است، یعنی کره زمین بر ذرات خاکی و دریا بر ذرات آبی محیط است، و کره هوا بر ذرات بادی و کره اشیر بر ذرات آتشی محیط است، فلک قمر « کُلّ » اجزای خود بر همه محیط است. و همچنین هر فلک بطور کلی « کُلّ » اجزای خود بر همه محیط است. و در آخر فلک نهم [کُلّ] تمام افلاک و عناصر است و بر همه محیط است از پائین تا به بالا، یعنی تا

فلک نهم هر کره بالا بر کره پائین محیط است. از فلک هشتم تا کره خاک هر کره در کره مافوق خود ایستاده
 گنجد است که قشرهای پیاپی است به به قشر مافوق بر قشر مافوق محیط است، و قشر مافوق زیر مافوق
 محاط. شکل ظاهری این عالم بطور کلی این چنین است، ولی تصور حرکات دیگر است که در دایره
 از شکل تیرها نموده شده است.

یک لیل و یکری بر مستغرق بودن عالم لطیف در نور لامت این است که آفتاب به
 اقتضای حکمت و عدل در مدار اوسط این عالم واقع است، یعنی در میان قطر آسمان چهارم است.
 از این قیاس میتوان گفت که بقدریکه فاصله آفتاب تا حاشیه عالم است همان قدر فاصله تا مرکز
 نیز است تا آفتاب بر مدار خویش گردش کنان بتواند جسم کل را یکسان روشنی رساند. اکنون این
 گفتن است که اگرچه آفتاب خود محاط آسمانها است، لیکن به نور خود به همه عالم محیط است. چنانچه
 در وقت شب هنگامیکه آسمان صاف باشد ستارگان بسیار بر زمین چه قدر نور افشانی میکند، آیا هیچ
 گاهی این فکر نموده ید که روشنی اندکی که از ستارگان که به زمین میرسد از چه قدر فاصله میآید؟ پس
 بشوید! فاصله این روشنی نسبت به فاصله روشنی روزی بیشتر از سه برابر است. یعنی از آفتاب تا به ستارگان
 آسمان هشتم و از آن ستارگان تا به آسمان چهارم و از آنجا تا به زمین. در وقت روز روشنی از آسمان
 چهارم مستقیماً میآید. اما در وقت شب فاصله درمیانی آفتاب و ستارگان و فاصله ستارگان تا به
 آسمان چهارم بیشتر است، پس قیاس کنید که روشنی آفتاب تا چه قدر دور میتواند رسید.

از این لیل یقین است که روشنی آفتاب تا به سطح این عالم می رسد و عالم را در روشنی
 خود احاطه نموده است. از این مثال باید دانست که امام زمان که بر آسمان چهارم عالم دین جلوه گر
 است، ازین بیشتر کاملاً و تماماً عالم دین را احاطه کرده است. زیرا آفتاب فقط جسم است و جسم بدون

حرکت هر جا نمیتواند رسید. و امام زمان که روح یعنی نور است فقط بار او خود هر جا میتواند رسید.

حقیقتِ کلّ و جزو

نام روح عالم گیر « نفس کلّ » این گذاشته اند که تمام نفوس انسانی از اول تا آخر از او پیدا شده اند. چنانچه نفوس جمله خلائق اجزاء نفس کلّ هست. ولی تصور نفس کلّ مانند یک « کلّ » جسمانی نمی توانیم کرد چرا که اجسام مادی مشتمل بر اجزاء متعددی شود که از میان آنها اگر یک ذره هم جدا کرده شود قابل کفتن « کلّ » نمی ماند و یا دین کلّ بجز یک جزو جمله جزوهای دیگر شامل کرده شود هم نمی توانیم آن را کلّ کفتن. زیرا یک جزو از آن جدا است و بنابر جدائی یک جزو قانوناً مستحق نام کلّ جامع الاجزائی نمی ماند. اما چون آن جزو علیحده شده را با آن جامع الاجزاء شامل کرده شود آنگاه به حد کلّ می تواند رسید، و آن را حقیقتاً « کلّ » کفتن دست باشد. این است حقیقت « کلّ » جسمانی و اجزای او.

انکون اگر متعلق به « کلّ » روحانی و اجزایش غور نمایم، از سیانس دور حاضر که آن طلبکاران روحانیت را با مثالهای تعلیمی مستفیض گردانیده است مثالهای بسیاری می توانیم فهمید. این مثالهای [سیانس] تقریباً کوشیده های آخرین پیشرفت جسمانی است. لهذا اگر بر حقیقت مدارج کمالیت جسم تبصره عائرانه کرده آید قیاس وجه اول (یعنی ابتدائی) توانائی روح می توانیم کرد. بطور مثال اگر یک چیزی اعلی پیش ما موجود نیست، از مثال صفت بزرگترین یک چیز ادنی اندازه صفت کوچک ترین چیز اعلی می توانیم کرد. بالفرض، یک شخص کنار رودخانه ای نشسته در عالم تصور رودخانه را بسیار عمیق و وسیع تصور کند، این تصور او را یک مثال ادنی دریا تقیم می تواند کرد. اگرچه او دریا را ندیده است، باز هم درباره دریا می تواند تصویری قائم کند که آن تا حدی دست باشد.

علاوه این، میان جسم و روح بسیاری از صفت‌های متضاد وجود دارد که به وجه آنها اندازه قدرت روحانی می‌توان کرد. فی‌المثل، جسم فانی است و روح باقی، و فانی ضد باقی است. برای جسم ضرورت زمان و مکان است برای روح زمان و مکان معین نیست. برای جسم چندین چیز مانع می‌توانند شد، اما برای روح هیچ چیزی حائل نیست. با وجود این همه در این دوراهی پیشرفت جسمانی و مادی تا حدی رسیده است که برای حضرت انسان رسائی از یک سیاره تا به سیاره دیگر از ممکنات بنظر می‌آید. ما هر روز مشاهدات این ایجادات عجیب و غریب را مشاهده می‌کنیم که آن‌ها را کالات جسمانی می‌توان گفت. از هزاران میل دور به ذیعه تلوپونون علاوه بر گفتگوی با هم نیز یک‌دیگر را می‌توانیم دید. نیز تلیفون، رادیو، بیسیم، دوربین، تصاویر محرک یعنی فیلم‌ها با وجود اینکه عجیب و غریب است، این قدر معمولی و ساده بنظر می‌رسد که هیچکسی آنها را به نگاه تعجب نمی‌بیند.

معلوم شد که جسم در مقابل روح هیچ قوتی ندارد، یا بعبارت دیگر جسم در مقابل روح بطور کلی بیجان و جامد است. با این همه جسم بتوسط روح می‌تواند کارهای مافوق الفطرت را انجام دهد؛ فاصله هزاران میل را می‌تواند در چند لحظه طی کرد؛ چیزها را که هزاران میل دور است می‌تواند دید؛ حالات هزاران سال را می‌تواند مطالعه کرد؛ می‌تواند بر آسمان‌ها عروج کرد. می‌تواند کائنات را در یک نقطه نظر کنج‌باید. الغرض جسم آن تمام [عجائب و غرائب] می‌تواند کرد که ما آن را می‌بینیم و می‌شنویم. اگر جسم که حیثیت اش سوای یک مشت خاک هیچ چیزی دیگر نیست به تعاون و لداو روح ایسگونه کالات عجیب و غریب انجام می‌تواند داد، اندازه کنید که روح به ذات خود تا چه حد توانا و قوی باشد. با این قیاس اندازه نفس کلی کنید که اگر یک جزو آن تا این حد قادر و قوی است،

چگونه ممکن است که اندازه کل کنیم و تصور قوت‌های لامحدود او کنیم.

برپرونده سیمین سینما شما را آن همه تصاویر محرک به نظرمی آید، و می بینید که بر هر پهلوی زندگی انسانی تنقید میکنند. در میان این تصاویر و صاحبان تصاویر یعنی ممثلان (Actors) اصلاً هیچگونه پیوستگی نیست. بجز اینکه از صاحبان تصاویر عکس برداری شده است، و از عکس برداری هیچگونه کمی در وجود صاحبان تصویر واقع نشده است. تصویر شخصیکه هزاران سال قبل مرده است برپرونده سینما همچون انسان زنده میتواند باعث تفریح تماشای بینان واقع گردد. اگر در صاحب تصویر یا ممثل چنین حکمتی می بود که بجای تصویر کشی یا عکس برداری، خود تصویر [زنده] می شد، آن شخص از قیود جسم آزاد شده تصویر لطیف می شد و زندگی او از جسم [کشیف] آزاد شده جسم لطیف می ساخت.

از این مثال جسمانی چنین کل را می توان تصور کرد که تکمیل او از اجزاء شد و او [از اجزاء] بی نیاز شد. اما اگر از مد این مثال حسی تصویر یک مثال فرضی دیگر کنیم که آن بطور کلی به «کل» روحانی نزدیک باشد، یعنی فرض کنید که دنیای فلم یک «کل» روحانیت و مطابق تصاویر، صاحبان تصویر را پیدا کرده اند، نه که از ایشان تصاویر کشیده اند. یعنی قبل از تصاویر صاحبان تصاویر، ایشان موجود بودند همین است حقیقت روح، چنانچه در حدیث آمده است: «خَلَقَ اللهُ تَعَالَى آدَمَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ» یعنی «خدای تعالی آدم را بر تصویر رحمانیت خویش آفریده است.» مولاوی روم که کاشف اسرار الهی بود، بر این موضوع چنین میفرماید:

تن چو سایه بر نین و جان پاک عاشقان

در بهشتِ عدن تجری تحتها الانهار مست

یعنی اجسام عاشقان الهی همچون سایه بر زمین است اما ارواح ایشان در جنت عدن مست است که آنجا نهرهای شهد، شراب، شیر و آب روان است. و همین حقیقت در این آیت قرآن مجید نیز نمایان است: «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنزِلُ إِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» (۲۱:۱۵)

یعنی «نیست چیزی که خزائن آن نزد ما موجود نباشد و آن چیز را در دنیا به مقدار کنیاش نازل می‌کنیم.» معلوم نام این عالم است و مراواز «بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» کنیاش عالم است. معلوم شد که خردترین چیز نیز به شکل روحانی نزد خداوند موجود است. مضمون ما مثال در مثال می‌شود. لهذا بار دیگر باید که توجه به «جزو کل» روحانی و به حقیقت بهشت مبذول کنیم.

یقین ما است که در قرآن شریف هر کجا که لفظ «کل» آمده باشد در آن جا بالضرور معلومات متعلق به «کل» موجود است. لهذا با چشم بصیرت بر این آیت حکمت آگین تبصره می‌کنیم: «وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا» (۲۱:۲) یعنی خدای تعالی حضرت آدم را به طریق احسن همه نامها آموخت و هیچ نامی نماند که او را نیاموخته باشد، خواه نامهای خالق باشند، یا نامهای مخلوق و طریق احسن این بود که خدای تعالی تمام مسمیات را در بهشت به حیثیت نعمتها بشکل نورانی و روحانی بتدریج او را بنمود. علاوه بر آن نامها، و جسمیه شکل و صورت این مسمیات و تمام حکمتهای غرض تخلیق و فنای مظاهر ایشان او را آموخت. الغرض چیزی نماند که در علم الاسماء نیامده باشد. بزرگان دین تحقیق این [حقیقت] کرده اند که علم در الفاظ است و الفاظ اسماء اند، و اسماء مسمیات دارد، و همه اسماء و مسمیات در این عالم گنجده اند. آدم حقیقی یعنی عقل کل را همین عالم بطور کلی به شکل نورانی نموده می‌شد که ازان هیچ اسمی یا مسمای بیرون نبود و به یک لیل این تمام

لذات روحانی مطابق حساب ذنبوی در عرصه نه صد هزار (۹۰۰،۰۰۰) سال یکبار به پیمان رسیده بود. در آن صورت ضرورت یک عمل تازه محسوس می شد. لهذا عقل کل می خواست که منظر دوری خویش را به دنیا فرستد در حالیکه تمام نعمت های روحانی و عقلانی بحال خود موجود بود. عقل کل بذات خود از نعمت ها مستغنی بود ولی از جانب منظر خویش نیازمند بود، پس مناظر یا سایه های عقل کل و نفس کل در دنیا به نام های آدم و حوا اینگونه آمدند که سایر انسان ها می آیند.

از بیان این حقیقت یقین داشته باشید که بهشت نیز در «کل» موجود است و به غور خوانده باشید که همین شکل نورانی عالم جسمانی خود بهشت است و همان کل روحانی است و همان خود آخرت و عالم لطیف است. همین مطلب به الفاظ دیگر [اینست که] اگر با چشم بصیرت دیده شود [همین] عالم لطیف آن کتاب خدای تعالی است که از خواندن آن هیچ شکلی باقی نمی ماند. قوله تعالی: «وَتَفْصِيلَ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ» (۲۷:۱۰) یعنی «در آن تفصیل آن کتاب است که در آن شکلی (ضد یقین) نیست» یعنی یقین است و یقین فقط از چشم حاصل می شود و اگر [عالم لطیف] از لحاظ طلب لذات روحانی دیده شود، همان بهشت است. قوله تعالی: «سَابِقُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ» (۲۱:۵۷) و (۱۳۲:۲) ترجمه: «و سبقت گیرید بسوی آمرزشی از پروردگارتان و بهشتی که پهنای او مانند پهنای آسمان و زمین است.» اگر از لحاظ روحانیت دیده شود همان نفس کل است. قوله تعالی: «وَسِعَ كُرْسِيُّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» (۲۵۵:۲)، «کرسی (نفس کل) او آسمان و زمین را در خود گنجانیده است.» و اگر به نظریه علم و حکمت دیده شود، همان عقل کل است. قوله تعالی: «وَسِعَ رَبِّي كُلَّ شَيْءٍ عِلْمًا أَفَلَا تَتَذَكَّرُونَ» (۸۰:۶) ترجمه: «پروردگار من هر چیز را در علم (عقل کل) گنجانیده

است. پس آیانهی انبیا؟»

انشاءالله تعالی، همین مطلب مزیدتر واضح شده باشد که از «کُلّ» روحانی هیچ چیزی بیرون نیست بلکه «کُلّ» جسمانی نیز در «کُلّ» روحانی گنجانیده موجود است و این دو از یک دیگر جدا نیستند. اکنون درباره کُلّ روحانی این قدر گفتنی است که کل روحانی در حقیقت تقسیم پذیر نیست یعنی این تقسیم نمی تواند شد. به الفاظ دیگر روح چنین چیزی نیست که اگر از یک دو گردد، در هیچ کمی واقع گردد، زیرا که کمی و بیشی صفت جسم است. مثلاً عالم جسمانی یکی است و شکل نورانی اش یعنی عالم روحانی نیز یکی است. اما از این یک عالم روحانی، خدای تعالی میتواند نه فقط هزاران، بل عوالم لا انتها در نورانیت موجود کرد تا به هر یک از بندگان خود را در یک عالم جداگانه شاهنشاهی لدی عطا فرماید و این هم برای قدرت او اعتراف ماست که تنهای یک روح در آن همه عوالم بیشمار بیک وقت به هر شکل و صورت میتواند موجود باشد و این همه به وسیله «کُلّ» میتواند شد.

چهار اصل در امام زمان^ع

آنحضرت فرمود: «الله نخست از همه عقل را آفرید» در حدیث دیگر فرمود: «الله نخست از هم قلم را آفرید» و در یک حدیث دیگر فرمود: «الله نخست از همه نور را آفرید». و این هر سه احادیث مشهور است. ولی دانایان میدانند که در ترتیب [چیزها] سه چیز در یک حالت اول نمیتواند شد، خواه آن تقدم شرفی باشد یا تقدم زمانی. حکما، دین و بزرگان اهل تصوف گفته اند که خلاصه این سه حدیث یکی است یعنی عقل، قلم و نور محمدی یکی است. همین طور مطابق فرمان رسول نبی و علی نور واحدند و آن نور واحد امام زمان است و همین امام زمان است که عقل کل، نفس کل، ناطق و اساس است.

لپل نخستین این حقیقت که پنج نام در همین یک مسمی موجود است، این است: عقل کل کسی را گویند که آن بر کل اشیاء محیط باشد و چیزی از [احاطه] او بیرون نباشد، زیرا اگر چیزی از احاطه عقل کل بیرون هم می شدی، عقل کل را «کل» گفتن ممکن نمی شدی، بطوریکه لپل محکم بر خاستن نام «کل» به سبب کمی یک جزو فصل [مقابل] نوشته شده است. نفس کل کسی را گویند که از لحاظ حیات و جان و هی بر جمله اشیاء محیط باشد زیرا اگر به فرض محال از [احاطه] نفس کل چیزی بیرون بودی، آن چیز بالضرور در یکی از سه حالت بودی: یا آن چیز از نفس کل کامل تر بودی، یا برابر او بودی یا ناقصتر از او بودی، و حالت چهارمی نیست باز در این سه حالت هم وحدت هر دو چیز لازم آید زیرا کامل ناقص را با خود کامل میسازد. و اگر دو چیز لطیف و بغیر حجاب در جمله صفات با هم برابر باشند فوراً با هم می آمیزند ولی در عالم امر برای هیچ کاری وقت نمی گیرد.

پس معلوم شد که میان عقل کل و نفس کل در حقیقت دویی نیست بلکه دو نام یک چیز است. همین طور حضرت محمد است، مطابق قول خدا برای تمام عالمین رحمت خدا بود. قوله تعالی: «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (۱۰۷:۲۱) ترجمه: «و ما ترا نفرستادیم مگر رحمتی برای عالمین.» عالمین جمع عالم است یعنی عالم جسمانی، عالم روحانی و عالم عقلانی. بالفاظ دیگر تمام چیزها که به امر خدا وجود آمده است. پس آنحضرت رحمت کل شد و نور رحمت اش بر کل اشیاء محیط است. زیرا رحمت خداوندی تمام جهان را احاطه نموده است و عقل گواهی نمی دهد که بالاتر از رحمت خدا هم چیزی هست. پس اهل دانش بگرددند بپذیرند که در عقل کل و نفس کل رحمت نیست و [یا] در رحمت عقل و حیات نیست بلکه اصلیت همین است که خود عقل و حیات رحمت الهی است. و رحمت الهی عقل و حیات است پس باین دلیل معلوم شد که خود حضرت محمد در زمان خود عقل کل و نفس کل بود.

انکون [توضیح] شناخت اساس مانده است. اساس بنیاد را گویند و او در حقیقت نخستین بنیاد کل کائنات و موجودات بود که بغیر او هیچ شیء برجا نتواند ماند. او آغاز همه چیزها بود. اسم مبارک اش علی بود. و این نام خدا خود نهاده بود. چون قول خدا در صدق و عدل تمام است، لهذا چیزی را که او بلند گوید، واقعاً بلند می شود و هیچ چیزی دیگر بلندتر از او نمی شود. چنانچه اسم مبارک علی که به حکم خدا نهاده شده بود، معنی بلندی دارد.

بلندی یا برتری دو قسم است: برتری شرفی و برتری مکانی یعنی بلندی عزت و بلندی جا که در هر دو معنی مولانا علی از جمله اشیاء برتر است، چون نور او به نام های عقل کل، نفس کل و رحمت کل بر کل عالم محیط است، لهذا مولانا علی از جمله مخلوقات بالاتر است او را بالای

« کُلَّ » گفتن کاملاً درست است. این قسم بزرگی فقط برای نام نمی شود بلکه در او آن همه صفات است که به سبب آن بزرگتین در حقیقت درست می تواند شد، یعنی در این بزرگی هم آن تمام چیزها نخبیده است بطوری که در عقل، روح و حجت می تواند نخبید. گویا مولانا علی [هم] عقل کُلَّ، نفس کُلَّ و حجت کُلَّ است.

همینگونه امام زمان است که در او همان نور است که در محمد و علی بود تمام صفات مذکوره بالا در نور امام زمان هر وقت موجود است. لفظ امام از مصدر « اُمُّ » مشتق است، لهذا معنی امام القوم و اُمُّ القوم یک است یعنی سرور قوم یا امام قوم. بعض اوقات همین لفظ « اُمُّ » که به معنی امام می آید به اُمَّة (امام) مبدل می شود، همانطوریکه خلیف به خلیفه، ملائک به ملائکة و غیره، چنانچه در قرآن حکیم آمده است: « اِنَّ اِبْرٰهٖمَ کَانَ اُمَّةً قَانِتًا لِلّٰهِ حَنِیْطًا وَّ کَانَ یُکْرِیْمُ مِنَ الْمُشْرِکِیْنَ » (۱۲۰:۱۶) [یقیناً] حضرت ابراهیم امام بود و نیز باور سازنده به توحید خدا و سرور موحدان بود.

بعد از این قدر تشریح باید باصلیت لفظ « اُمُّ » و امام را بینیم که معنی لفظ « اُمُّ » یا امام اصل هر چیز است؛ یعنی چیزیکه آن از همه اول است و ازو چیزهای بسیار پیدا شده است، مثلاً [معنی] اُمُّ الکتاب اصل همه کتاب ها؛ موجد کتاب های آسمانی هر زمانه و هر دور آن اصل و آن موجد نور امام زمان است. یقین دارید که دلیل امام زمان اصل هر کتاب آسمانی و هر چیز است. و این همان اصل است که مقدم ازو چیزی نیست. پس اُمُّ الکتاب یعنی امام زمان خود عقل، روح، حجت است و بزر [از هر چیز] است یعنی نور واحد کُلَّ، نفس کُلَّ، ناطق

و اساس نور امام زمان است. قوله تعالى: «وَ اِنَّهُمَا لَبِاِمَامٍ مُّبِيْنٍ» (۷۹:۱۵) ترجمه: «يعنى عقل
كُلّ و نفس كُلّ هر دو بتوسط امام مبین کار میکنند.» مولای روم می فرمایند:

عقل كُلّ و نفس كُلّ مرو خداست

عرش و کرسی را مدان کنزوی خداست

تطابق دور مهین و دور کهنین و ایام هفته

قوله تعالى: «تَعْرُجُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ»

(۴:۷۰)، «وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِّمَّا تَعُدُّونَ» (۴۷:۲۲)، «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا

مِّنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ» (۱۷:۱۵)، «وَذَكَرَهُمْ بِآيَةِ اللَّهِ ط إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّكُلِّ

صَبَّارٍ شَكُورٍ» (۵:۱۴)

ترجمه: «فرشگان و روح عروج میکنند بسوی او در روزیکه مقدار آن پنجاه هزار سال

است.» «و هر آینه یک روز در نزد پروردگارت مانند یک هزار سال است از آنچه شما می

شمارید.» «و ما دایم شما را هفت هفت و قرآن عظیم.» «و روزهای خدا را پیادشان پیاور و

در این برای هر صبرکننده و سباسب گذارنشانیهاست.»

$$۴۹ + \text{قرآن العظیم (محتجب)} = ۱۰۰۰ \times ۵۰ = ۵۰۰۰۰$$

$$۷ + ۷ = ۱۴ = \text{هفت لام و هفت حجت از فرزندان ایشان، بطریق وحدت هفت}$$

هفت اشخاص

$$\text{لامت } ۷ \times ۷ = ۴۹ \text{ اشخاص لامت بعد از پیغمبر علیه السلام.}$$

وحدت ہر ہفتی از اشخاص امامت چون ہفتہ دین و دنیا

یک شنبہ	دو شنبہ	سہ شنبہ	چہار شنبہ	پنج شنبہ	آوینہ	شنبہ
آدم	نوح	ابراہیم	موسے	عیسے	محمد	قائم

مولانا شاہ علی	مولانا شاہ حسین	مولانا شاہ زین العابدین	مولانا شاہ محمد باقر	مولانا شاہ جعفر صادق	مولانا شاہ شاہ اسماعیل	مولانا شاہ اسماعیل
ذوق احمد	ذوق محمد	ذوق عبد اللہ	مہدی محمد	قائم	منصور	مغز الدین
عزیز	حاکم بوعلی	ظاہری علی	مستضر باللہ	نزار	ہادی	مہدی
قابر	علی ذکرہ السلام	علی محمد	خوجلال الدین جن	علاء الدین محمد رکن الدین خورشاہ شمس الدین محمد		
قاسم شاہ	اسلام شاہ	محمد بن اسلام شاہ	مستضر باللہ	عبدالسلام	غیب مرزا	ابو ذوق علی
مراد مرزا	ذوق قطار علی	نور الدین علی	خلیل اللہ علی	نزار علی	سید علی	حسن علی
قاسم علی	ابوالحسن علی	خلیل اللہ علی	حسن علی شاہ	شاہ علی شاہ	سلطان محمد شاہ	شاہ کریم حاضر امام

دوستِ مُصطفیٰ (ص)

(خراجِ عقیدت از اسماعیلیهٔ چین)

انبیاء لرگه شه‌ن‌شاهِ مصطفیٰ ننگِ یاری کیم؟
أول علی المرتضایم مصطفیٰ ننگِ یاری دُور
هر جهادِ ننگِ لشکرِ یگه نامدارِ سرداری کیم؟
ذوالفقارِ ننگِ ایگاسی مولانا علی سرداری دُور
قیسی نعمتِ دُور که توگوماس لَدَّتْی همِ راحتی
واحد و یکتا علی ننگِ رنگِ بزرگ دیدارِ دُور
شوز لاگوچی قرآنِ علی دُور هر لباسی دا آشکار
هر زمان دا هر مکان دا صاحبِ اسراری دُور
هم مکان دا لامکان دا عرشی دا هم فرشی دا
مرتضی دُور مرتضی ننگِ بوا العجائبِ کاری دُور
یار ننگِ جلوه عَجَبِ دُور هر زمان مَنگِ شکلی دا
عاشقان لرننگِ عَجَبِ بردلبرِ عیّاری دُور
من گُل و گلزارِ دُنیا غه فقط مُحْتَاجِ اماس
هر زمان جان و دلیم دا عشقی ننگِ گلراری دُور
شاه ننگِ دیدار اوچون بس بیقرارِ دُور شول نصیر
بیقرار لرننگِ قراری شاه ننگِ دیداری دُور

دوستِ مُصطفیٰ (ص)

(ترجمه)

۱. شهنشاهِ انبیاء دوست حضرت محمد مصطفیٰ (صلی الله علیه وآله وسلم) کیست؟ او حضرت علی ترضی است که دوست محمد مصطفیٰ است.
۲. امیر و سردار نامور لشکر هر جهاد کیست؟ صاحب ذوالفقار مولانا علی سردار این لشکر است.
۳. آن کدام نعمت است که لذت و راحت اش هیچ وقت ختم نمی شود؟ آن نعمت در صورت دیدار رنگ بزرگ و لبر زیبا علی است.
۴. قرآن ناطق علی است که در لباس هر (امام) ظاهر بوده است، مالک اسرار در هر زمان و هر مکان موجود است.
۵. هم در مکان و لامکان، هم بر عرش و فرش، ترضی علی است، زیرا که ترضی علی مالکِ عجائب و غرائب است.
۶. جلوه جانان خیلی تعجب خیز است که در هر لحظه در هزاران شکل مبدل می شود، او یک معشوق خیلی عجیب [و] عیار عاشقان است.
۷. من هرگز محتاج برای گل و گلشن دنیا نیستم، (زیرا که) در جان و دل من هر وقت یک گلزار عشق حقیقی موجود است.
۸. این « نصیر » برای دیدار مبارک پادشاه (دین) خیلی بیقرار است، برای عاشقان بی قرار، قرار در دیدار شاه است.

غلام علی (ع)

(جذبہ روحیہ اسماعیلی شرقی ترکستان)

من علی گہ بندہ دُور من شاہِ سُلطانیم علی
طاعتیم حجّیم نمازیم دین و ایمانیم علی
گنٹ گنراً مخفیاً انگلاپ خدایم ایستاسام
باشقہ برکشی تا پمادیم اول گنج پنہانیم علی
درد و غم دین جیغلا مایمن جیغلا سام دیدار او چُون
راحتم نوریم شفایم حرز و درمانیم علی
کوندا یوزمنگ مقصدیم تاپتیم علی ننگِ فضلی دین
جان پنہانیم مہربانیم مشکل آسانیم علی
شُول زمان سلطان محمد شاہ علی دُور اول علی
نور یزدانیم علی دُور مغز قرآنیم علی
حیدرِ صفدر علی دُور فاتحِ خیبر علی
شاہ دورانیم علی دور شاہ مردانیم علی
لَا فَتَى إِلَّا عَلِيٌّ لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْفَقَّارِ
ہر بلا دن ساقلا غوچی سن اے نگہ بانیم علی
رمز حبلُ اللہ علی دُور عُرْوَةُ الْوَثْقَى علی
مالک حور و قُصُور و خُلد و رضوانیم علی
ایککی عالم داسخی سلطان مُحمّد شاہ علی
حشر دا قاضی علی دُور شاہ شاہانیم علی

غلام علی (ع)

(ترجمہ)

۱. من بندہ (غلام) علی ہستم، (حضرت مولانا امام) سلطان محمد شاہ من جناب علی است، عبادت من، حج من، نماز من، دین و ایمان من علی است.
۲. باشنیدن (حیث قدسی ای) کُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا... (من یک کنج پنهان بودم...)
چون آن کنج را تلاش کردم، کسی دیگر را نیافتم بجز علی که او کنج پنهان من است.
۳. من از درد و غم نمی گیرم، و اگر اشک می ریزم این برای دیدار است، چرا که راحت من، نور من، شفای من، پناہگاه و دوا می من علی است.
۴. از مہربانی مولا علی ہموارہ مرا ہر روز صد ہزار مقصد حاصل شدہ است، پناہ جان من، مہربان من، مشکل کشای من علی است.
۵. اندین زمان علی حضرت مولانا امام «سلطان محمد شاہ» است، ہمان علی، برای من نور خدا علی است، و مغز (باطن) قرآن علی است.
۶. حیدر صفر (لسکر دشمن) علی است، فتح خیبر علی است، شاہ دوران علی است، و سرتاج دلاوران علی است.
۷. جوانمردی مانند علی نیست، شمشیری مانند ذوالفقار نیست، نجات دہندہ از ہر بلا تویی، ای نکہبان من علی!
۸. اشارہ جبل اللہ (یہرمان خدا) علی است، عُرْوَةُ الثَّقَلَيْنِ (حلقہ محکم) علی است، مالکِ حوران بہشتی و محلات، جنت و رضوان من علی است.

۹. سخی ہر دو جہان حضرت مولانا سلطان محمد شاہ است کہ علی زمان است، وقاضی ای روز
قیامت نیز علی است.

مکرمانه هدیه ناچیز را چیزی شمار

ای شه دور قیامت نور مولانا کریم
ماه گردون لامت نور مولانا کریم

برین و آسمان نور خدائی ذوالجلال

باعث فضل و کرامت نور مولانا کریم

دیده باطن چو بد هی شاه ملک دل شوند

مملکت هایز گامت نور مولانا کریم

ای خوشا! دیو جهالت از جهان خواهد گیرخت

از نهیب دور تامت نور مولانا کریم

جان من با توست این تن سایه آن جان خوش

عالم امن و سلامت نور مولانا کریم

با هزاران نام یک نوری به هر دوری عیان

در جهان باشد دوامت نور مولانا کریم

جامع الاسماست نامت اکرم و مکرم توئی

جان فدا سازم بنامت نور مولانا کریم

یاخته عاشق ز تو گنج مراد دو جهان!

از گهرهای کلامت نور مولانا کریم

جز وصال تو نخواهد این جهان و آنجهان

آنکه شد محمورِ جامت نور مولانا کریم

ای سپهر عقل و جان فیض بخش و نور بار

کم نباشد فیض عامت نور مولانا کریم

مکز علم حقائق روح بسوط دو کون

دین قائم در نظامت نور مولانا کریم

چشم جان عاشقان را نور تو نور نظر

گوشِ هوشِ شان پیامت نور مولانا کریم

عشق دیده صدقیامت از قیامت پیشتر

از تو هر دم صدقیامت نور مولانا کریم

رام نشود تو سن دوران به شاهان و مهبان

خوش توران اندر لجامت نور مولانا کریم

جلوه های زنگ بزنگ بینند در دنیای دل

از رخ ماه تمامت نور مولانا کریم

مکرمانه هدیه ناچیز را چیزی شمار

از نصیر الدین علامت نور مولانا کریم

فہرست آیات قرآن کریم

۶۹	۵۱ : ۱۸	۹۱	۳۱ : ۲
۶۲	۵۴ : ۱۸	۲۷	۹۷ : ۲
۹۵	۱۰۷ : ۲۱	۴۰	۱۱۷ : ۲
۴۰	۴۷ : ۲۲	۳	۱۴۰ : ۲
۹۸	۴۷ : ۲۲	۴۶	۲۲۱ : ۲
۲۲	۶۲ : ۲۳	۲۱	۲۵۵ : ۲
۴	۳۵ : ۲۴	۹۲	۲۵۵ : ۲
۶۰	۳۵ : ۲۴	۹۲	۱۳۳ : ۳
۲۰	۸ : ۲۵	۴۸	۸۰ : ۴
۲۳	۳۴ : ۲۸	۹	۱۴۷ : ۴
۳	۷۶ : ۲۸	۳۳	۱۶۵ : ۴
۵۲	۸۸ : ۲۸	۳۴	۱۶۵ : ۴
۳۹	۶۴ : ۲۹	۱	۱۵ : ۵
۸۳	۳۰ : ۳۰	۲	۱۵ : ۵
۶	۱۲ : ۳۱	۵۴	۱۵ : ۵
۳۲	۲۰ : ۳۱	۲	۱۶ : ۵
۲۹	۲۱ : ۳۳	۵۴	۱۶ : ۵
۳۶	۴۶ : ۳۳	۳۰	۳۵ : ۵
۵۳	۲ : ۳۴	۳۸	۳۶ : ۶
۲۷	۲۶ : ۳۴	۱۰	۸۰ : ۶
۲۳	۴۵ : ۳۴	۹۲	۸۰ : ۶
۷۳	۱۲ : ۳۶	۳۳	۱۴۹ : ۶
۸۱	۱۲ : ۳۶	۴۲	۵۴ : ۷
۵۷	۶ : ۳۹	۴۴	۶۳ : ۷
۶۱	۷ : ۴۰	۴۹	۱۷ : ۸
۳۳	۱۵ : ۴۲	۳۷	۳۶ : ۹
۷۴	۲۴ : ۴۷	۹۲	۳۷ : ۱۰
۴۸	۱۰ : ۴۸	۱۱	۳۷ : ۱۱
۵۴	۷ : ۵۱	۱۱	۴۰ : ۱۱
۴۷	۵۶ : ۵۱	۱۵	۴۳ : ۱۳
۲۲	۴ - ۳ : ۵۳	۷۷	۴۳ : ۱۳
۷۱	۳ : ۵۷	۹۸	۵ : ۱۴
۵۳	۴ : ۵۷	۱۷	۲۵ - ۲۴ : ۱۴
۶۱	۲۱ : ۵۷	۷۴	۳۴ : ۱۴
۹۲	۲۱ : ۵۷	۷۵	۳۴ : ۱۴
۲۱	۳ : ۶۷	۳۲	۱۷ - ۱۶ : ۱۵
۹۸	۴ : ۷۰	۹۱	۲۱ : ۱۵
۲۶	۳ : ۷۲	۵۰	۷۹ : ۱۵
۷۹	۲۸ - ۲۶ : ۷۲	۹۷	۷۹ : ۱۵
۷۱	۸ : ۷۵	۹۸	۸۷ : ۱۵
۷۱	۹ : ۷۵	۵۰	۱۶ : ۱۶
۷۰	۲ : ۸۱	۹۶	۱۲۰ : ۱۶
۲۱	۲۲ - ۲۱ : ۸۵	۱۱	۳ : ۱۷
۲۵	۶ : ۸۷	۴۹	۷۱ : ۱۷
۲۰	۴ : ۹۶	۱۴	۸۸ : ۱۷

احادیث پیغمبر (ص)

- ۲۴ الْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلَى مَعَ الْقُرْآنِ
- ۴۴ أَمَرْتُ بِصَلَاحِ دُنْيَاكُمْ وَبِحَاجَةِ أَعْرَابِكُمْ
- ۳۶/۲۴ أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىُّ بَابُهَا
- ۶۹ إِنَّ اللَّهَ أَسَسَ دِينَهُ عَلَى مِثَالِ خَلْقِهِ لَيْسَتْ دَلَّ بِخَلْقِهِ عَلَى دِينِهِ وَبِدِينِهِ عَلَى وَحْدَانِيَّتِهِ
- ۳ إِنَّ لِلَّهِ مِائَةَ أَلْفِ نَبِيٍّ وَأَرْبَعَةَ وَعِشْرِينَ أَلْفَ نَبِيٍّ مِنْ وَلَدِ أَدَمَ إِلَى الْقَائِمِ
- إِنَّ مِنْكُمْ مَنْ يُقَابِلُ بَعْدِي عَلَى التَّوَابِلِ كَمَا قَالَتْ عَلَى التَّنْزِيلِ فَسُئِلَ النَّبِيُّ مَنْ هُوَ فَقَالَ خَاصِمُ التَّعَلِّ
- ۲۳ يَعْنِي أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ
- ۱۳ إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كَتَابَ اللَّهِ وَعِترَتِي أَهْلَ بَيْتِي
- ۹۴/۲۰ أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْقَلَمَ - أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى الْعَقْلَ - أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى نُورِي
- ۹۰ خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى أَدَمَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ
- ۲۶ سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَبِحَمْدِكَ وَتَبَارَكَ اسْمُكَ وَتَعَالَى جَدُّكَ وَجَلَّ شَأْنُكَ وَلَا إِلَهَ غَيْرُكَ - اللَّهُ أَكْبَرُ
- ۸۴ كُلُّ شَيْءٍ يَرْجِعُ إِلَى أَصْلِهِ
- ۷۳ لِكُلِّ حَرْفٍ مِّنْ حُرُوفِ الْقُرْآنِ حَدٌّ وَلِكُلِّ حَدٍّ مَطْلَعٌ
- مَا مِنْ آيَةٍ مِنَ آيَاتِ الْقُرْآنِ إِلَّا وَهَا ظَهْرٌ وَبَطْنٌ وَ لِبَطْنِهِ بَطْنٌ إِلَى سَبْعِ أَبْطُنٍ وَفِي رِوَايَةٍ إِلَى سَبْعِينَ
- ۷۳ بَطْنًا
- مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى اللَّهَ
- ۵۱ مَنْ مَاتَ وَلَمْ يَعْرِفْ إِمَامَ زَمَانِهِ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلِيَّةً وَالجَاهِلُ فِي النَّارِ
- ۴۷/۴۵ وَلَوْ خَلَّتِ الْأَرْضُ مِنْ إِمَامِ الْوَقْتِ سَاعَةً لَمَادَتْ بِأَهْلِهَا
- ۴۸ يَا عَلِيُّ أَنْتَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى
- ۲۳

فہرست
احادیث مولانا ترمذی علی (ع)

۲۵	أَنَا الَّذِي أَقَوْمُ السَّاعَةِ
۵۲	أَنَا وَجْهُ اللَّهِ

فہرست اشعار
سیدنا پیر ناصر خسرو (قس)

۸ چیزیں کہ ستوران و دوان باتوشیک اند

خیرخواہ ہراتی

۳۵ از دل تہمت بہ حضرت رہ بود

مولانا جلال الدین رومی

۹۰ تن چوسایہ بر نین و جان پاکِ عاشقان

۹۷ عقل کل و نفس کل مردِ خداست

۶۴ محمد بود قبلہ گاہِ عالم